

جان میلٹون

بہشت گمشدہ

ترجمہ شجاع الدین نسفا



بهشت گمشده

جان میلتون

بہشتِ گمشدہ

سنہ کتاب: ۱۷۰۹
ترجمہ: شجاع الدین شفا

با ۱۲ تصویر از
Gustave Doré
و شرح کا و حواشی

Milton, John

میلتون، جان، ۱۶۰۸-۱۶۷۴.

بهشت گمشده / جان میلتون: ترجمه‌ی شجاع‌الدین شفا. - تهران: نشر نخستین، ۱۳۷۹.

ISBN: 964 - 6716 - 09 - 1

۱۷۶ ص: مصور

چاپ سوم: ۱۳۸۲

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).

Paradise Lost.

عنوان اصلی:

۱. شعر انگلیسی - قرن ۱۷ - ترجمه‌شده به فارسی. الف. شفا، شجاع‌الدین، ۱۳۶۷. - مترجم.

ب. عنوان:

۸۳۱/۳

ب ۱۷۸ م

PR

م ۸۰ - ۱۳۳۱۰

۱۳۸۰



نشر نخستین

کتابهای ادبیات کلاسیک

جان میلتون

بهشت گمشده

ترجمه شجاع‌الدین شفا

چاپ سوم: ۱۳۸۲ / شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

چاپ تصویر / اینترگرافی آبرنگ

ارزش: ۱۱۰۰ تومان

نشر نخستین: خیابان ۱۲ فروردین شماره ۹۲ تلفن: ۶۴۱۸۹۷۹

چند کلمه درباره این کتاب

کتابی که اینک ترجمهٔ قسمتی از آن به چاپ می‌رسد، احتیاج به معرفی ندارد، زیرا این اثر، پس از «کمدی الهی» دانته، معروف‌ترین اثر نوع خود در ادبیات مغرب زمین و یکی از شاهکارهای مَلَم ادبیات انگلیسی است. منظومهٔ «بهشت گمشده» که توسط جان میلتون^۱ در وصف عصیان شیطان و سقوط او و اغوای آدم به دست شیطان و طرد آدم از بهشت سروده شده تاکنون به‌عنوان یک شاهکار طراز اول ادبیات انگلستان تقریباً به تمام زبان‌های مهم جهان ترجمه شده و منبع الهام بسیاری از نویسندگان و شعرا و نقاشان و

۱. John Milton، از ادبا و شعرای بزرگ انگلستان به سال ۱۶۰۸ م. در لندن پا به عرصهٔ هستی نهاد و تا ۲۴ سالگی به تحصیل در مدرسهٔ سن بول کمبریج اشتغال ورزید و بعد به دانشگاه کمبریج رفت. زندگانی او بیشتر در امور سیاسی گذشت و مقاله‌های آتشینی دربارهٔ آزادی مطبوعات و مذهب و آموزش و پرورش نگاشت که مخصوصاً مقالات او تحت عناوین «مؤولیت سلاطین و حکام و نخستین دفاع از ملت انگلیس از همه معروفتر است. میلتون به سبب کار و مطالعهٔ زیاد بینایی خود را از دست داد. معروفترین آثار او «بهشت گمشده» است که در ده دفتر در سال ۱۶۶۷ م. به پایان رسیده و انتشار یافته است و معرف آزادگی و آزاداندیشی و ذوق و قریحهٔ سرشار اوست. و امروزه شهرت او بیشتر مدیون همین منظومه است. دیگر از آثار او دو منظومهٔ فردوس موجود و آلام ششون است که در ۱۶۷۱ با هم چاپ و نشر شده است. میلتون در نوامبر ۱۶۷۴ م. درگذشت. (تاریخ ادبیات انگلستان، بخش ۲، ص ۱۲۵-۱۷۳، تألیف دکتر سررنگر).

موسیقیدانان و هنرمندان دیگر قرار گرفته است.
 ترجمه این کتاب، مانند ترجمه کمدی الهی همراه با
 تابلوهایی از «گوستاو دوره» نقاش معروف فرانسوی است که
 خود از شاهکارهای هنر قرن نوزدهم به شمار می‌رود.
 بدیهی است کتاب احتیاج به مقدمه مبسوطی در شرح احوال
 و کار ادبی میلتون و شرح معتقدات و سنن میخی در زمینه
 موضوع این اثر دارد، که طبعاً در صورت ترجمه و انتشار متن
 کامل بهشت گمشده، بدان افزوده خواهد شد.^۱

۱. با توجه به جای خالی ترجمه این اثر در ادبیات معاصر ایران، و با توجه به عدم دسترسی به مترجم گرامی این انتشارات مناسب دانست که این ترجمه را از روی نسخه قدیمی کتاب مجدداً حرفچینی و با اجازه ایشان و در کمال امانت‌داری اقدام به چاپ آن نماید.



کتاب اول



ای پری الهام بخش آسمانی^۱، در وصف نخستین نافرمانی آدمی و میوه شجره ممنوعه^۲، که طعم کشنده اش مرگ را به جهان آورد و جمله بدبختی های ما را با از دست رفتن باغ بهشت^۳ باعث آمد، تا آنکه بزرگ مردی از نو پای بر جایمان کند و جایگاه مسعود را برای ما باز ستاند^۴، نغمه ساز کن! نغمه ساز کن، تو که در قلعه پنهان «حوریب»^۵ یا «سینا»^۶ الهام بخش آن شبانی شدی که پیش از هر کس دیگر قوم برگزیده را آگاه ساخت که چنان در آغاز آسمان و زمین از دل «پریشانی» سر به در آوردند^۷، و اگر هم که کوه «صهیون»^۸ و جویبار «سیلوحا»^۹ که در نزدیک محراب خداوند^{۱۰} روان بود تو را بیشتر پسند خاطر باشد، برای سرودن نغمه پر زیر و بم خویش در طلبت روی بدانجا می کنم، زیرا که این نغمه را سر سرودن ماجراهایی است که تاکنون در عالم نثر و نظم ناگفته مانده اند^{۱۱}، و هوای آتش نیست که در پرواز بر فراز کوهساران «آئونی»^{۱۲} کندی یا میانه کوشی کند. و پیش از همه تو، ای اندیشه^{۱۳} که دلی راست و پاک را از هر پرستشگاهی گرامی تر داری، مرا در این ره آموزگار باش، زیرا که تو بر همه چیز آگاهی؛ تو خود در آن لحظه نخستین حضور داشتی و با بال های نیرومند و گسترده ات تذرو آسا و رطه بیکران^{۱۴} را به زیر پر گرفتی و زاینده و بارورش کردی. آنچه را

که برای من تاریک است روشن کن، و آنچه را که پایین است بالا بر و بالا نگاهش دار، مگر بتوانم از بلندای این کلام گران مثیت لایزال را تأیید کنم و درستی راه‌های خداوند را به آدمیان بنمایانم.

پیش از هر چیز، تو که نه آسمان و نه زرفای گران دوزخ رازی را از دیده‌ات پنهان دارند، بگوی که چه چیز نخستین والدین ما را که در عالم نیکبختی خویش بس مورد لطف آسمان بودند بدان انگیخت که از آفریدگار خود دوری گزینند و به خاطر دستیابی به تنها چیزی که از آن منع شده بودند در برابر فرمانش به سرکشی برخیزند، و حال آن که به جز آن جهان را سراسر در حکم خویش داشتند! که بود که در آغاز، اغوایشان کرد و بدین عصیان ننگیشان برانگیخت؟ مارِ دوزخی! زیرا هم او بود که با بدخواهی زاده از حسد و کینه‌توزی، مادر نوع بشر را بفریفت^{۱۵}، و این در آن هنگام شد که غرور او، همراه با سپاه فرشتگان عاصی که وی به یاری آنان بر آن شده بود که جلالی برتر از جمله همگان خویش یابد، و لاجرم لاف از آن زده بود که اگر آفریدگار اعلی با وی از در ناسازگاری درآید با او هم‌وردی کند و پنجه در پنجه افکند، از آسمان به زیر آورد. وی، با این بلندپروازی خود در برابر اورنگ و شاهی پروردگار، آتش جنگی کفرآمیز و پیکاری مغرورانه را در راه تلاشی واهی در آسمان برافروخت، و چون چنین شد قدرت لایزال آتش در او افکند و واژگونه از گنبد نیلگون سرنگوش کرد. و او، تبه‌روزگار و زشت‌روی و گدازان، به گرداب بی‌پایان فنا درافتاد تا در آنجا با زنجیرهای الماسین در درون آتش کیفربخش به بند افتد، زیرا که گستاخانه قادر مطلق را به هم‌وردی خوانده بود. نه بار زمانی که خاکپاشش به مقیاس روز و شب می‌سنجند^{۱۶}، او و دسته تبه‌روزان فناپذیر اما سرافکنده‌اش،



چون چنین شد، قدرت لایزال آتش در او افکند و از گنبد نیلگون سرنگوش کرد

سرکوفته و از پا افتاده در دل گرداب آتشین در غلطیدند. اما وی شایسته تحمل خشمی از این نیز فزون تر بود، و لاجرم اکنون به یاد سعادت از دست رفته و در اندیشه رنج حاضر سخت پریشان است. با نگاهی دژم به پیرامون خویش می‌نگرد و در دیدگانش اثر درد و ملالی جانکاه آمیخته با غروری سرکش و کینه‌ای پای برجها، هویداست. در طرفه‌العینی، تا دورترین حدی که نگاه ملانک تواند دید غمگده شوم ویران و خاموش را فراروی خویش می‌نگرد که همچون سیه‌چالی گران از هر سو دایره‌وار گسترده است و به کوره‌ای بزرگ می‌ماند که از آن شعله‌های سوزنده آتش سربرکشد. لکن از این شعله‌ها به جای فروغی روشن، ظلمتی مرئی برمی‌آید که تنها دیدار مناظر شوربختی را در منزلگه رنج و درد اجازت می‌دهد. همه جا ظلمات دردزایی است که در آن هرگز صلح و آرامش را امکان خانه گزیدن، و امید را که روی به همه می‌آورد، یارای ره‌یافتن نیست، در عوض سراسرش آکنده از عذاب‌های بی‌پایان و طوفانی آتشین است که از گوگردی که جاودانه می‌سوزد و هرگز فروکش نمی‌کند^{۱۷}، مایه می‌گیرد. چنین بود مکانی که عدالت سرمدی، برای این عاصیان بساخت و آنجا، درون ظلمات محض را زندانشان قرار داد و مکانی را نصیبشان کرد که سه بار بیش از آن اندازه که مرکز جهان از قطب نهایی فاصله دارد^{۱۸}، از خداوند و از فروغ آسمان به دور است. شگفتا! که اینان در کجا بودند و به کجا درافتادند!

چون اندکی بگذشت، وی به همراهان سقوط خویش که در امواج گرداب‌های طوفانی آتشین غرقه بودند، بنگریست تا مگر آنان را بازشناسد. یکی از ایشان را دید که در کنارش میان شعله‌های آتش غوطه‌ور بود، و او آن کس بود که بعد از خود وی مقامی از همه فراتر

اورنگ پادشاهش را به لرزه درافکندند. چه باک اگر در این میدان از پای فتاده باشیم؟ زیرا که هنوز جنگ اصلی را نباخته‌ایم. اراده‌ای خلی ناپذیر، و پایداری در انتقامجویی، و کینه‌ای جاودان، و مردانگی که هرگز نه سر فرود آرد و نه تسلیم شود، و بیار چیزهای دگر، هیچ یک شکست‌پذیر نتوانند بود و هرگز خشم یا نیروی او این افتخار را جبراً از من نتواند ستاند. پشت خم کردن و بنده‌وار زانو بر زمین زدن و از او بخشش طلبیدن، و نیروی آن کسی را که اندکی پیش ضربت این بازوان، بنیاد سروریش را بلرزانید خدایی شمردن، ما را شرم و ننگی بس فزون‌تر از ننگ این درافتادگی است! زیرا که چون مقدر است که نیروی خدایان و جوهر ملکوتی ما فنا ناپذیر باشند، ما این بار با تجربه زاده از این واقعه بزرگ، که بازویمان را ست نکرده اما روشن‌بینی فزونتری نصییمان کرده است، با امیدی بیش به پیروزی، مصمم بدان توانیم شد که با زور یا با حيله آتش جنگی جاوید و آشتی ناپذیر را با دشمنی بزرگ که اینک پیروز آمده و در شادمانی بی حد خویش از احساس این سروری بی‌منازع، زمام سلطنت مطلقه آسمان را در دست گرفته است برافروزیم.»

فرشته مرتد چنین می‌گفت، هر چند که بسی درد می‌کشید، و با بانگ بلند لاف می‌زد، هر چند که از نومیدی بسیار در رنج بود. همکار گردنکشش که این بشنید، پاسخ داد:

«ای شاه و سرور این همه اورنگ‌نشینان^{۲۲}، که سرافین^{۲۳} پیکار جو را با فرمان خویش به میدان ستیز کشاندی و بی‌آنکه از جنگاوری‌های گران به هراس آبی مقام سلطان سرمدی افلاک را به خطر افکندی و سلطه و الایش را که بر نیرو و یا تصادف و یا تقدیر تکیه دارد سخت در بوته آزمایش نهادی، من آن واقعه ناگواری را که

با مصیبتی غم‌انگیز و شکستی ننگین ملکوت آسمان را از ما بتاند نیکو در نظر دارم و بر آن لعنت می‌فرستم. جمله این سپاهیان در تباهی موحشی از پای درافتادند و تا آن حد که خدایان و جوهرهای ملکوتی تبه توانند شد تباه شدند، و اگر می‌گویم تا بدان حد، از آنروست که اندیشه و روح ما شکست ناخورده مانده است، و توانایمان نیز به زودی بازخواهد گشت، هر چند که فر و شکوهمان یکسره از میان برفته و آن جلالی که داشتیم در گرداب فلاکتی بی‌حد و حصر غرقه شده باشد. اما از کجا معلوم که حریف فاتح ما (که اکنون باید به ناچار قادری مطلقش پندارم، زیرا که هیچ قدرتی کمتر از قدرت او را یارای غلبه بر نیرویی همانند نیروی ما نبود) اندیشه و توانایی ما را به عمد به کمال خود باقی ننهاده باشد تا عذاب خویش را به حد اعلی درک و تحمل کنیم، و از این راه خشم انتقامجویی وی را نکوتر تسکین بخشیم، یا همچو غلامانی که با قانون جنگ سر به فرمان او دارند بدو خدمتی برجسته‌تر کنیم و به هر کار که وی خواهد، تن در دهیم، یعنی در دل شعله‌های دوزخ کمر به خدمتش بر بندیم و یا پیام‌های او را برای ورطه‌ظلمانی^{۲۴} حامل باشیم؟ اگر چنین باشد، ما را چه سود که نیروی خویش را کاهش نایافته یابیم، یا بر سرمدی وجود خویش واقف باشیم، و لاجرم رنج کیفری جاودانی بریم؟»

خصم بزرگ سخنش را بی درنگی چنین پاسخ گفت:

«ای کروی^{۲۵} از آسمان فتاده، زیبونی به هر صورت نشان بیچارگی است، خواه کاری کنند و خواه به رنج بردن اکتفا ورزند. اما یقین‌دان که از این پس دیگر نکوکاری کار ما نیست، و در عوض تبهکاری جاوید است که مایه شادکامی ما است، زیرا که این درست

خلاف اراده والای آن کس است که ما در برابرش کمر به پایداری
 بر بسته‌ایم. لاجرم اگر مثبت وی در پی آن باشد که شر ما را مایه
 خیری کند، ما را باید که در پی اخلال در کار او برآییم و در خیر راهی
 برای شر جوییم؛ و این مهم را چنان صورت دهیم که اگر خطا نکنیم،
 غالباً مایه آزار دشمن خود شویم، و پنهانی‌ترین نقشه‌های او را از
 تحقق بازداریم. اما، بنگر! فاتح خشمگین مأموران تعقیب و انتقام
 خویش را به دروازه‌های آسمان فراخوانده است. تگرگ گوگردینی
 که طوفان‌وار بر سرمان فرو بارید^{۲۶} آن موج سوزنده‌ای را که به هنگام
 درافتادن از آسمان در میانمان گرفت فرونشانده، و شاید که تندر
 آتشین‌بال نیز جمله تیرهای ترکش خویش را رها کرده و اکنون از
 خروشیدن در این ژرفای بیکران باز ایستاده باشد. این فرصتی را که
 بی‌اعتنایی دشمن یا آرامش خشم او نصیبمان کرده است از کف
 مگذاریم. در آن دور، این دشت غم‌انگیز خشک و وحشی را بنگر که
 دیار رنج و نومیدی است و به جز فروغ نیم‌رنگ و موحش این
 شعله‌های کبود نوری بر آن نمی‌تابد. بکوشیم تا از لهیب این امواج
 آتشین بدان پناه بریم و اگر در آن سرزمین امکان آرامشی باشد در
 آنجا آسودگی گزینیم. سپاهیان مصیبت‌زده خویش را در آن
 گردآوریم و ببینیم که از این پس حریفمان را چگونه آزار توانیم داد،
 و چسان شکست خویش را جبران توانیم کرد، و از چه راه بر این
 ننگ موحش پیروز توانیم شد. ببینیم که از امید چه نیرویی توانیم
 ستاند، و اگر چنین نشود، نومیدانه چه تصمیم توانیم گرفت.»

شیطان که سر از امواج برآورده بود و برقی فروزان در دیدگان
 داشت، با نزدیک‌ترین مصاحب خویش چنین می‌گفت. مابقی تن او
 که از درازا و پهنا کوفته و خسته در روی دریاچه افتاده بود مباحثی

معادل با چندین «روده»^{۲۷} را در زیر خویش داشت. به اندازه آن کس بود که در افسانه‌ها به خاطر اندام غول‌پیکرش «تیتانی» یا زاده زمیث نام داده‌اند^{۲۸}، و با خدای خدایان^{۲۹} پیکار جست، یعنی بر یاوه یا تایفون^{۳۰} که مغاره‌ای در نزدیکی تارسوس کهن^{۳۱} داشت؛ یا همانند «لویاتان» جانور دریایی که خداوند در میان جمله مخلوقات خود بزرگ‌ترین حیوان شناگر اقیانوس‌هایش آفرید^{۳۲}. گاه این حیوان در روی دریای کف‌آلوده نروژ به خواب می‌رود، و در این هنگام راننده زورقی کوچک که در تاریکی راه گم کرده، چنان که ملاحان گویند آن را به جای جزیره‌ای می‌گیرد و قلاب لنگر را به پوست پر فلشش می‌افکند و شب را در کنار آن در زیر باد دریایی به سر می‌برد، و تا آن هنگام که تاریکی شب دریا را پوشانده و سپیده‌دم را از روی نمودن بازداشته باشد در آنجا می‌ماند. خصم‌اعلی نیز به همین‌سان، پای در زنجیر، بر روی دریاچه آتشین افتاده بود، و اگر اراده و اجازت والای آسمان، وی را در نقشه‌های اهریمنیش آزاد ننهاده بود تا با تکرار تبهکاری‌های خویش شر دیگران جوید و لعنتی فزون‌تر برای خود اندوزد، و با خشم بسیار دریابد که جمله ملعنت‌هایش حاصلی به جز آن نداده است که خیر بی‌پایان و برکت و بخشش بی‌حساب را بیشتر شامل حال نوع آدمی کند که فریب وی را خورده است، و در عوض خود او را فزون‌تر در معرض ننگ و خشم و انتقام قرار دهد، در آن صورت وی را هرگز قدرت بر پای‌خاستن یا سر بلند کردن نمی‌ماند.

ناگهان با اندام ستبر خویش بر بالای دریاچه بایستاد. با دست‌های خود شعله‌های آتش را به عقب راند و این شعله‌ها زبانه‌های تیز خویش را از هم بگشودند و در میان خود شکافی موحش پدید آوردند. آنگاه وی بال بگشود و بر فضای تیره که عادت

به تحمل باری چنین گران نداشت تکیه کرد تا عاقبت خویش را بر زمین سترون افکند، اگر مفهوم زمین مکانی باشد که پیوسته در آتشی جامد می‌گدازد، همچنان که دریاچه‌ای که وی در آن افتاده بود در آتشی مایع‌گدازان بود. بدانسان که حدت گردبادی زیرزمینی تپه‌ای را از دامنه «پلوروس»^{۳۳} یا از پهلوان شکافته اتنای غران^{۳۴} که اجزاء درونی سوزنده و شعله‌زایش با جوش و خروش نیروی معدنی آتش می‌زایند و باد را یاری می‌دهند و قشری گداخته را پوشیده از عفونت و دود بر جای می‌گذارند جدا می‌کند، زمینی که شیطان کف پاهای نفرین شده خویش را بر آن نهاد نیز چنین بود. بعزوبوب، نزدیک‌ترین مصاحب او، در دنبال وی آمد و هر دو غره از آن بودند که نه با رضایت ضمنی قادر متعال بلکه همچون خدایانی با نیروی بازیافته خود از آب‌های دوزخی گریخته‌اند.

ملک^{۳۵} مطرود که این بدید گفت: «پس اینجاست آن اقلیمی، آن خاک و آب و هوایی که باید با آسمانش معاوضه کنیم، و این ظلمت ترشرو را به جای آن فروغ آسمانی که از کف داده‌ایم بستانیم؟ حالا که اختیار تصمیم درباره آنچه باید به نام عدالت شود با آن کس است که اکنون فرمانروا است، چنین باشد! هر قدر دور از او باشیم که شعوری بیش از همگان خویش ندارد، اما زورمندی بیشتری از آنان فراترش نهاده است، بهتر است. وداعت باد، ای دیار مسعودی که مکن جاودان سروری، و درود بر تو، ای دنیای دوزخی، ای سرزمین وحشت‌ها! هان، ای دوزخ ژرف، خداوندگار تازه خویش را بپذیر، زیرا که وی برایت اندیشه‌ای به ارمغان آورده است که زمان و مکان را در آن اثری نتواند بود. روح خود خانه خویشتن است، و می‌تواند در درون خویش از دوزخی بهشتی و از بهشتی دوزخی

سازد! چه باک که در کجایم، زیرا که در همه جا همانم که بودم و آنم که باید باشم، یعنی فقط اندکی کهنتر از آن کم که نیروی تندرش وی را از من فراتر نهاده است! لااقل در اینجا آزاد خواهیم بود، زیرا که بی گمان قادر کل این مکان را از آن نساخته است که بر خانه خدایی ما بر آن رشک برد، یا هوای بیرون راندنمان از آن کند. در اینجا آسوده خیال حکم توانیم راند، و من بر آنم که به هر تقدیر حکمفرمایی کاری شایسته طلب است، ولو حکومت بر دوزخ باشد! در دوزخ سروری کردن به که در آسمان بنده بودن! اما، مگر رواست که یاران وفادار و شریکان و همراهان نباهی گران خویش را چنین بهت زده در دریاچه فراموشی بر جای گذاریم؟ به نیست که آنان را بدان خوانیم که همچون ما سهم خویش را از این اقامتگه نامیمون بگیرند، و با مجموع نیروی خود، بار دیگر بکشند تا اگر توانند چیزی از آسمان باز ستانند، و اگر نتوانند چیزی دگر در دوزخ از کف بدهند؟»

شیطان چنین گفت، و بعلزبوب پاسخ داد:

«ای سردار، این سپاهیان آسمانی که به جز قادر کل کسی را یارای پیروزی بر آنان نبود، اینان اگر آوای تورا که در میان بیم‌ها و خطرهای برترین ضامن امیدشان است بشنوند، یعنی آن صدا را بشنوند که بارها در سخت‌ترین لحظات فتح و شکست و در گرماگرم مصاف می‌خروشید و چون نیروبخش‌ترین فرمان‌های حمله طنین افکن می‌شد، در آنی شهامتی تازه خواهند یافت، هر چند که اکنون بس ناتوان و نزارند و آنچنان که ما خود دمی پیش گیج و سرگشته بودیم نالان و سرافکننده بر روی دریاچه آتش در افتاده‌اند! اما چه جای شگفتی است، که هر که از چنین بلندای موحشی فروافتد



با اندام سبز خویش بر بالای دریاچه بایستاد

به ناچار چنین شود!»

هنوز بعلزبوب سخن به پایان نبرده بود که سرور شیاطین به جانب کرانه به راه افتاد: سپر گران‌اثیری^{۳۶} خویش را که سنگین و پهن و مدور بود به پشت سر افکنده بود و حلقه عریض آن که از شانه‌هایش فرو آویخته بود، حال آن حلقه ماه را داشت که شامگاهان اخترشناسی تسکانی از قله «فزوله» یا در «وال دارنو» با دوربین خویش بدان نگرد^{۳۷} تا مگر در کره پر لکه آن سرزمین‌هایی تازه و جویباران و کوهسارانی تازه یابد. نیزه او، که در برابرش بلندترین درخت کاج تپه‌های نروژ (که از پایش درافکنده باشد تا برای کشتی بزرگ دریاسالاری دکلی سازند) بوته‌ای از نی بیش نمی‌نماید، وی را تکیه‌گاهی بود تا با قدم‌های لرزان خود، که درست عکس آن قدم‌های استوار بود که پیش از آن در دشت لاجوردین آسمان برمی‌داشت، در زمینی گدازان پیش رود. گذرگاه سوزان و آتشین زخم‌هایی تازه بر تنش نشانید، و با این وصف وی آنقدر در این راه پای بداشت که آخر به کناره دریای آتش رسید و در آنجا بایستاد.

پس آنگاه لژیون‌های خویش را فراخواند. اینان فرشتگانی بی‌رمق و افسرده بودند که به فراوانی برگ‌های خزان‌ی در سطح جویباران «والومبروزو»^{۳۸} که شاخ و برگ‌های اتروری بر بالای آنها سقف بلند گهواره‌ای را پدید می‌آورند^{۳۹}، بر روی هم و در کنار هم افتاده بودند. همچون خزه‌های پراکنده و مواج، در آن هنگام که «جبار»^{۴۰} با سلاح بادهای خروشان بر کرانه‌های دریای احمر هجوم‌آور شود، که امواج آن «بوزیریس» و سواره نظام ممیسی را به هنگام تعقیب کینه‌توزانه و غدارانه ساکنان «جوشن» در خود فروبردند، و اینان از ساحل امن لاشه‌های شناور جنگاوران و

چرخ‌های درهم شکسته گردونه‌ها را بدیدند^۴، سپاهیان شیطان نیز، پراکنده و بی‌سروسامان و گمگشته در کنار هم در افتاده بودند، و جملگی از دگرگونی ناهنجار وضع خویش دچار بهتی گران بودند. شیطان با بانگی چنان بلند که در سراسر ژرفنای دوزخ طنین افکند، گفت:

«ای شاهزادگان، ای حاکمان، ای سلحشوران، ای گل‌های سرسبد آن آسمانی که پیش از این از آن شما بود و اکنون از دستتان رفته است، آیا حیرتی چنین، ارواحی جاودانی را فرا تواند گرفت؟ یا شاید پس از خستگی‌های مصاف، این مکان را برای آسایش از تلاش دلاورانه خویش برگزیده و خفتن در آن را چون دره‌های آسمان شیرین پنداشته‌اید؟ و یا آنکه در چنین نابسامانی سوگند خورده‌اید که از در پرستش حریف پیروزی برآید که اکنون به کروییان، سرافین افکنده سلاح، شکسته پرچم و کوفته تن خویش می‌نگرد، اما زود باشد که وزیران چالاکش از دروازه‌های آسمان به وضع ممتاز خود پی‌برند، و لاجرم فرود آیند تا بر سر ما که چنین نالان و نزار افتاده‌ایم پای‌نهند، و به نیروی صاعقه به‌بندمان افکنند و در ژرفای این ورطه به زنجیرمان کشند! بیدار شوید و بر پای خیزید، وگرنه جاودانه از پا افتاده خواهید ماند!»

اینان سخنش را بشنیدند و به شرم آمدند، و همچون نگاهبانانی که به پاسداری خو گرفته‌اند و چون فرماندهی که مورد هراسشان است در خواب غافلگیرشان کند به ناگاه از جای برمی‌خیزند و پیش از آنکه درست بیدار شده باشند به راه می‌افتند، بر روی بال‌های خود به‌پاخاستند. نه آنکه این ارواح از ناهنجاری وضع خویش غافل باشند، با عذاب و حشتزای خویش را درنیابند، اما این صدا چنان

نافذ بود که اینان گروه‌ها گروه فرمان بزرگ فرمانده خویش را گردن نهادند.

همچنان‌که در روزگار تیره مصر، عصای نیرومند پسر عمران^{۴۲} در طول ساحل به پیچ و تاب آمد و ابری سیاه از ملخ‌ها را که همراه با باد شرق آمده بودند به جانب خود خواند، و اینان همانند شب به قلمرو فرعون کافرپیشه فروآویختند و ارض نیل را یکسره در ظلمت فرو بردند^{۴۳}، این ملایک ناباب فزون از شمار نیز در زیر گنبد دوزخ، میان شعله‌های زبرین و زبرین و شعله‌هایی دگر که آنها را از اطراف در میان داشت به پرواز آمدند، تا آنکه نیزه برافراشته سلطان بزرگ آنان با علامتی ایشان را در میرشان راهنمایی کرد، و اینان جملگی با پیچ و تابی همانند بر روی گوگرد سخت فروافتادند و دشت را یکسره در زیر خویش گرفتند. جمعی چنان کثیر بودند که هرگز «شمال» پر جمعیت از پهلوان یخ زده خویش در آن هنگام که پسران وحشی آن طوفان‌وار روی به جانب جنوب آوردند و از جبل الطارق گذشتند و تاشنزارهای افریقا رفتند، آن همه آدمی برای عبور از رن یا دانوب سرازیر نکرده بود^{۴۴}.

از هر جوخه و دسته، بی‌درنگ فرماندهان و سران با شتاب بدانجا که سردار بزرگ‌شان ایستاده بود روی آوردند. همه اینان که با اندام و شکل ملکوتی خود از آدمیان بسیار بالاتر بودند، شهزادگان والای آسمان و صاحبجاهانی بودند که پیش از آن بر مسند آسمان جای داشتند، هر چند که اکنون دیگر در دفاتر ملکوت از نام‌های آنها که به خاطر عصیان‌شان، از دفتر زندگی زدوده شده و قلم خورده است، اثری باقی نیست. هنوز اینان در میان پسران حوا به اسامی تازه خود نامیده نشده بودند، ولی پس از آنکه با اجازت والای خداوند

برای آزمون آدمیان در روی زمین به تکاپو درآمدند؛ با شیادی و دروغزنی قسمت اعظم نوع بشر را چنان به فساد آلودند که این مردمان دست از خداوند خالق خویش بکشیدند و به کرات جلال ناپیدای آن کس را که آفریدگارشان بود بدل به زرق و برق زرین مذهبی آراسته ظاهر کردند، و ابلبسانی را چون خدایانی پرستیدند؛ از آن پس بود که اینان با اسامی مختلف و به صورت بت‌های مختلف، در دنیای شرک به مردم عرضه شدند.

ای پری الهام‌بخش، این نام‌هایی را که در آن روزگار بسی سرشناس بودند بازگویی: بگوی که کدامیک از آنان پیش از همه و کدامیک بعد از همه، در این بستر آتین به صدای امپراتور بزرگ خویش از خواب بیدار شدند؛ و بگوی که کدامین سران قوم او که از لحاظ شایستگی اهریمنی به وی نزدیک‌تر بودند، یکایک در حالی که هنوز جمع آشفته ملایک در فاصله‌ای دور از آنجا بودند بدان کرانه سترونی که در آن بود روی آوردند. این سرداران همان‌هایی بودند که بعدها از چاه‌های دوزخ برون آمدند و در پی طعمه خویش در روی زمین به پرسه پرداختند، و دیر زمانی بعد جرئت آن یافتند که کرسی‌های خود را در کنار مسند خداوند نهند و معابد خویش را در برابر پرستشگاه او برپا سازند. خدایانی شدند که مردم اطراف به پرستش آنها برخاستند؛ گستاخانه در نزدیکی یهوه^{۲۵} که اورنگ خویش را در میان کروبیان دارد و در بیرون از صهیون^{۲۶} می‌گرد خانه گزیدند، و حتی بارها هیاکل خویش را در درون محراب او جای دادند، و شگفتا که سنن مقدس و اعیاد پر جلال وی را نیز با رسوم ملعون خود درآمیختند و تیرگی‌های خویش را گستاخانه به مواجهه با فروغ او فرستادند.^{۲۷}



سخن را بشنیدند و به شرم آمدند

نخستین آنها «مولوک»^{۲۸} پادشاه خونخوار بود که دستانی آلوده به خون قربانیان انسانی و اشک‌های پدران و مادران داشت، هر چند که بر اثر غریو طبل‌ها و تقاره‌های خروشان فریادهایی که از دهان کودکانشان از میان آتش به سوی بت زشترو برمی‌خاست، به گوش اینان نمی‌رسید. «عمونی»ها این بت را در «عربه» و دشت گل آلوده آن، و در «عرفوب» و «بان» تا دورترین حد «ارنون» پرستیدند^{۲۹}. و وی که چنین همایگی گستاخانه‌اش بس نبود، مکارانه دل خردمند سلیمان را بفریفت و وی را واداشت تا در بالای آن کوهستان ننگین درست فراروی معبد خداوند^{۳۰} معبدی برای او بسازد، و چوب مقدس معبد خود را از دره خندان «هنوم» بیاورد که از آن پس «توفت» و «جهنا» که نمونه‌ای از دوزخ است^{۳۱} نام گرفت.

پس از «مولوک»، «کמוש» آمد^{۳۲} که از عروعر تا بیوق و تا وادی خشک جنوبی‌ترین حد عباریم، مایه مستهجن هراس بنی موآب شد، و نیز در حشون و عور نعیم، قلمرو صهیون، در آن سوی دره پر گل سبمه پر از تاک، و در العاله تا دریاچه قیرگون مورد پرستش قرار گرفت^{۳۳} نام دیگرش پنور بود^{۳۴}، و هنگامی چنین نامیده شد که در سیم بنی اسرائیل را در هجرت آنان از نیل بدان انگیخت که با ندوری شهوانی که برای آنان رنج بسیار به بار آورد، روی به جانب او آرند، و از آنجا وی دامنه عیاشی‌های خویش را تا به تپه ننگ در نزدیک جنگل «مولوک» خونخوار بگسترانید و بی‌عفافی را در کنار کینه‌توزی جای داد^{۳۵}، تا وقتی که یوشع پارسا آن همه را به دوزخ فرستاد^{۳۶}.

به دنبال این ارباب انواع، دسته دیگری آمدند که از کناره امواج فرات کهن تا نهری که مصر را از ارض شام جدا می‌کند، نام‌های

بعلم^{۵۷} و عشاروت^{۵۸} داشتند که آنان نر و اینان ماده بودند، زیرا که ارواح به میل خویش به صورت مرد یا زن و یا به هر دو صورت درمی آیند، و این از آنست که جوهر اصلی آنان بسته در زنجیر مفاصل یا اعضاء و یا همچون گوشت و پوست سنگین آدمیان متکی بر نیروی زودشکن استخوان‌ها نیست، بلکه بس لطیف و ساده است و در هر جا بدان شکل درمی آید که خود می خواهد، یعنی گاه منبسط است و گاه منقبض، گاه روشن و گاه تاریک، و با چنین صوتی اینان می توانند نیات اثیری خویش را عملی سازند و آثار عشق یا کینه پدید آرند. زادگان اسرائیل به کرات به خاطر این ارباب انواع دست از نیروی حیات بخش خویش برداشتند و عبادتگاه حقه او را متروک نهادند و با پستی روی نیاز به سوی خدایان حیوان‌روی بردند، و لاجرم سرهای آنان با همان پستی در پیکارها خم شد و در برابر نیزه دشمنان منقور فرود آمد.

همراه با این گروه خدایان، عشاروت به میدان آمد که فینیقیانش استارته ملکه آسمان نامند. وی کلاهی هلالین بر سر دارد و دوشیزگان صیدا در شبانگاهان مهتابی در برابر تصویر فروزان او با نذرها و سرودها آیین نیایش به جای می آورند. عشاروت در صهیون نیز مورد تجلیلی کمتر از این قرار نگرفت، زیرا در آنجا بود که معبدش بر فراز کوه ستم برافراشته شد. و این پرستشگاه را آن شاه هوس‌پیشه‌ای ساخت که دلش با همه بزرگواری به دام مهرویان بت‌پرست افتاد و سر در پای بت‌های پلید نهاد^{۵۹}.

آنگاه نوبت «تموزه» رسید^{۶۰} که زخم سالانه‌اش زنان جوان شامی را به جبل لبنان می‌کشاند تا در آنجا از بام تا شام یک روز تابستانی با نوحه‌های عاشقانه خویش بر سرنوشت وی بنالند، و در این میان

آذونیس آسوده خیال که از صخره زادگاه خویش گریخته امواج خود را که از خون برآمده از زخم سالیانه آموزش گلگون پندارند، به سوی دریا می فرستد. این داستان عاشقانه در دل های دختران اورشلیم نیز با همین گرمی اثر بخشید و همین شور شهوانی آنان بود که حزقیال را به هنگام مکاشفه ای که در آن وی با چشم خویش ناظر بت پرستی تبهارانه یهودای بی وفا شد در زیر رواق مقدس مشهود افتاد.^{۶۱}

پس از تموز، آن دیگری آمد که چون تابوت اسیر، قالب حیوانی او را در محراب خاص خودش با سر و دست شکسته در آستانه معبد نقش زمین کرد و از این راه مایه شرم پرستندگان وی شد، به حق با تلخی بیار بگریست. نامش «داجون» بود^{۶۲}، و غولی دریایی بود که نیمه بالایش شکلی تن آدمی و نیمه زیرینش صورت ماهی داشت، و با این وصف، پرستشگاه او در «اشدود» در طول کرانه های فلسطین و در «جت» و «عقلون» و «عقرون»، و تا حدود مرزهای غزه، مایه بیم کان بود.^{۶۳}

در دنبال او، «ریمون»^{۶۴} آمد که اقامتگاه دلپذیرش دمشق زیبا و کناره های بارور رودهای پر از آب زلال «ابانه» و «فرفر» بود^{۶۵}. وی نیز در برابر خانه خدا گستاخی بسیار کرد؛ یکبار ابرصی را از دست بداد و در عوض دل پادشاهی را به دست آورد^{۶۶} که «احاز» نام داشت و فاتح تهی مغز او بود، و وی این پادشاه را واداشت تا معبد خداوند را حقیر شمارد و به مکان دیگرش برد تا در جای آن پرستشگاهی دگر به آیین شامی بسازد، که در آن آحاد قربانی های نفرت زای خویش را بسوزانید و همت به نیایش خدایانی گماشت که مغلوب او شده بودند.^{۶۷}

پس از این ابلهان، جمعی نمودار شدند که با اسامی مشهور کهن اوزیریس^{۶۸}، ایزیس^{۶۹}، اوروس^{۷۰}، و ملازمان ددچهره آنان با رشته سحرها و جادوهای خود مصر متعصب و کاهنانش را گمراه کردند و به جستجوی خدایانی سرگرانان واداشتند که به جای چهره آدمی با صورت‌های حیوانی روی به کان می نمودند.

اسرائیل از نفوذ این آیین نیز برکنار نماند، چنان که از طلای عاریتی، گوساله حوریب را ساخت^{۷۱}. شاه عاصی این گناه را در «بیت نیل» و در «دان» نیز مرتکب شد^{۷۲}، و آفریدگار خویش یعنی یهوه را که چون قوم اسرائیل از مصر مهاجرت کرد، در شبی و به طرفه العینی نخستزادگان و خدایان ددمش این سرزمین را یکجا از پای درآورد و با گاو چراگر یکی دانست^{۷۳}.

آخرین همه اینان، بلیعال بود^{۷۴} که هرگز روحی از او ناپاکتر و نابکارانه‌تر فساد را به خاطر نفس فادخواهان‌تر، از آسمان فرونیفتاده است. برای وی هیچ پرستگامی برپا نشد و هیچ کندری در محرابی نسوخت؛ با این وصف کدامین کس را بیش از او عبادتگاه‌ها و محراب‌ها توان یافت، در آن وقت که کاهنان همچون پسران «علی» که خانه خدا را از فحشا و تجاوز بیاکنند، به الحاد می‌گرایند^{۷۵}؟ وی در دربارها و کاخ‌ها، و در شهرهای فق‌آلوده‌ای که صدای عیاشی‌ها و کفرگویی‌ها و تعدی‌هایشان تا بلندترین برج‌ها بالا می‌رود فرمانرواست، و چون شب پرده ظلمت بر کوی و برزن بگتراند، پسران بلیعال^{۷۶}، سرمست از بی‌شرمی و از شراب به پرسه در می‌آیند. گواه این سخن کوچه‌های «سدوم»^{۷۷} است، و آن شب جبعه که در آن آستانه خانه‌ای، میهمان‌نواز، بانوی خانه را به هجوم‌آورندگان عرضه داشت تا از بی‌حرمتی زشت‌تری مانع



ملایک ناباب فزون از شمار، در زیر گنبد دوزخ به پرواز آمدند

آمده باشد.^{۷۸}

اینان ابلسانی بودند که از لحاظ مقام و قدرت پیش از آن دیگران جای داشتند، وگرنه فهرست اسامی آن همه بس دراز است، هر چند که جملگی شهرتی به سزا دارند: فی المثل خدایان ایونی^{۷۹} که «یاوان» زادگان^{۸۰} نوخاسته تر از آسمان و زمینشان شمردند که خود از لافزنی آن دو را پدر و مادر خویش می خواندند، و تیتان نخست زاده آسمان با صف دراز اولاد و اعقاب او و حق ارشدیتی که با دست «زحل» برادر کهنترش غصب شد؛ و «زحل» که از جانب «جوو» که پسر خود او و پسر رنا بود، اما زورمندی بیشتر داشت با وی همین معامله شد، و از این راه بود که «جوو» غاصبانه به سروری پرداخت^{۸۱}. این خدایان که نخست در کرت^{۸۲} و ایدایا^{۸۳} می زیستند عاقبت در قلعه پر برف اولیمپوی یخ زده^{۸۴} جای گرفتند و بر ناحیه وسطای فضا که برای آنان بلندترین حد آسمان بود، یا بر صخره دلفی^{۸۵} یا در «دودونا»^{۸۶} و در داخل حدود سرزمین «دوری»^{۸۷} حکم راندند. جمعی دگر همراه با زحل که سال از بالای «آریا»^{۸۸} به سرزمین های هپیری رفتند و آنگاه در آن سوی دیار سلتی در جزائری بس دوردست سرگردان شدند.^{۸۹}

جمله اینان، و بسیاری دگر، دسته دسته پیش آمدند؛ همگی دیدگانی نمناک و فروهشته داشتند، و با این وصف در این دیدگان برقی تیره از شادی می درخشید، زیرا که همه فرمانده خویش را می دیدند که اسیر نومیدی نشده است، و خودشان را نیز، که در عین فنا پای برجای مانده اند. گویی توجه بدین نکته رنگی نامحسوس بر چهره شیطان آورد، اما وی زود گردن فرازی مألوف خویش را بازستاند و با کلماتی پر طنین و آراسته ظاهر، و نه واقعاً آراسته، آرام

آرام شهامت ست‌شده آنان را نیرو بخشید و هراسان را از میان ببرد.

آنگاه فرمان داد که بی‌درنگ پرچم فرماندهی او را همراه با خروش پیکارجوی شیپورهای پرطنین و بانگ کرناها برافرازند، و «عزازیل»^{۹۰} کروی بزرگ افتخار غرورآمیز این پرچمداری را که حق خود می‌دانست برای خویش طلبید. چون چنین شد، بیریق امپراتوری را از تیرک درخشان بگشود و پرچم آراسته به گوهرها و زر نابی که سلاح‌ها و غنائم سرافین بود، به فروزندگی شهابی موج در دل باد، به اهتزاز درآمد. در همه این مدت، از فلز خروشان غریب‌های جنگی بر می‌خاست، و سپاه جهانی^{۹۱} بدین غریب با چنان فریادی پاسخ داد که تحذب دوزخ را بشکافت و در بالای سر آن قلمرو آشفتنگی و شب کهن را به هراس افکند.^{۹۲}

در آنی، از میان ظلمت ده هزار پرچم موج با رنگ‌های قروزان مشرق‌زمینی سر در فضا برافراشتند و همراه با آنها جنگلی پهناور از سرنیزه‌ها زمین را فروپوشید و کلاه‌خودهای درهم فشرده هویدا شد و سپرها در کنار هم صفی با ضخامتی برون از حد سنجش پدید آوردند. اندکی بعد سلحشوران به صورت فالانژی کامل^{۹۳} به شیوه «دوری» با بانگ موزون نی‌ها و قره‌نی‌ها به راه افتادند: این شیوه دلبران دور کهن را که برای پیکار سلاح بر کف می‌گرفتند آرامشی مردانه می‌بخشید، و به جای آنکه با طغیان خشم روانه میدان‌شان کند، در آنان روح شهامتی سنجیده و پخته می‌دید، که از فرار در برابر مرگ و از هزیمتی ننگ‌آمیز بازشان می‌داشت، و در عین حال این روش را قدرت آن بود که با آهنگ‌های پرطنین و آراسته خود اندیشه‌های پریشان را نرم کند و آرامش بخشد، و نگرانی و تردید و

هراس و اندوه و رنج ارواح فناپذیر را از میان بردارد.

بدینسان اینان با وضعی که مظهر نیروی زاده از پیوستگی و از تصمیم راسخ بود، همراه با صدای دلپذیر نی‌لیک‌ها که حرکت قدم‌های دردآلوده آنان را در روی زمین سوزان آسان‌تر می‌کرد خاموش پیش می‌رفتند، تا وقتی که عاقبت این جبهه جنگی موحش با درازای هراس‌انگیز و سلاح‌های فروزان خود، همانند جنگاوران دور کهن با سرنیزه‌ها و سپرهای منظم در انتظار فرمان مطاع بزرگ فرمانده توانای خویش بر جای ایستاد، و او با نگاه آزموده خود به دقت در صفوف مسلح بنگریست و سپس همه گردان‌های این سپاه پیکارجو و آرایش جنگی آنان و چهره‌ها و بالا‌های سبزشان را که با بالای خدایان همانند بود، سان بدید و در پایان سان تعداد آنان را به صورتی کلی تخمین زد. آنگاه دلش از شادی بر تپید و با احساس صلابت و قدرت خویش به خود بالید، زیرا که از زمان آفرینش آدمی تا به امروز هرگز نیرویی چنین گران در جایی گرد نیامده است؛ در برابر این چنین نیرو، جمله قوای جنگی آدمیان را ارزشی بیش از ارزش آن پیاده‌نظام ناچیز که مرغان درهمش شکستند نیست^{۹۴}، حتی اگر که سپاه غولان فلک را مزید بر آن شوند^{۹۵}، و نیز آن دلاورانی که در برابر «تیس»^{۹۶} و «ایلیوم»^{۹۷} مصاف دادند و در این مصاف خدایان از دو جانب به کمک این و آن شافتند؛ و هم آن نیرویی که داستان‌ها یا افسانه‌ها به پسر ارثر در حلقه شهواران «بریتانیایی» و «ارموریک» او نسبت می‌دهند^{۹۸} و هم جمله آن مؤمنان یا نامؤمنانی که از آن بس در «آسپرامونت»^{۹۹} یا «مونتالبان»^{۱۰۰} یا دمشق یا مراکش و یا طرابوزان^{۱۰۱} زورآزمایی کردند، یا آن کسان که بیزرتا^{۱۰۲} در آن هنگام که شارلمانی و جمله سردارانش در نزدیک «فونتارابیا» از پای

درافتادند، از ساحل افریقا بفرستاد^{۱۰۳}.

این سپاه که هیچیک از نیروهای رزم آزمای خاکیان را با آن برابر نتوان نهاد، با همه بزرگی خود سر به فرمان فرمانده پیرصلابت خویش داشت. وی که از حیث قامت و از حیث رفتار با جلال خاصی بر همه آنان سر بود، همچون برجی گران قد برافراشته بود. هنوز ظاهرش فروزندگی اصلی خویش را از کف نداده بود، و در این حال فقط ملکی مقرب بود که سقوط کرده و فر و شکوه گرانش تا حدی فتور یافته بود: به خورشیدی می ماند که تازه سر برزده باشد و بی حجاب اشعه خویش از ورای هوای مه آلوده افق بر روی زمین بنگرد، یا آنکه به هنگام کسوفی ظلمانی از پشت ماه نوری نیمرنگ و شوم بر نیمی از مردم جهان بپراکند و پادشهان را از بیم انقلابها پریشان کند^{۱۰۴}. مه فرشته نیز با همه این تیرگی فروغی از جمله یاران خویش افزون داشت. اما چهره اش آکنده از زخم های گران صاعقه بود^{۱۰۵} و نگرانی بر گونه های پژمرده اش جای گزیده بود؛ و با این همه در زیر ابروانش برق شهامتی سرکش و غروری پای برجا در انتظار انتقامجویی می درخشید. نگاهش کینه توز و بی رحم بود، اما چون بدین ملایکی می نگریست که شریک یا پیرو تبهکاری او شدند (و او روزگاری آنان را در دوران سعادت ازلیشان به شکلی دگر دیده بود) و لاجرم جاودانه محکوم بدان آمدند که سهم خویش را از رنج و عذاب برگیرند، در دیدگانش اثر پشیمانی و افسردگی هویدا می شد. اینان کرورها ارواحی بودند که بر اثر خطای او مغضوب آسمان شدند و به خاطر عصیان وی از سر منزل فروغ و جلال سرمدی برون رفتند، و با این همه در عالم زوال فر و شکوه خویش تا بدین حد بدو وفادار ماندند، همچون بلوط های جنگل یا کاج های کوهستان که

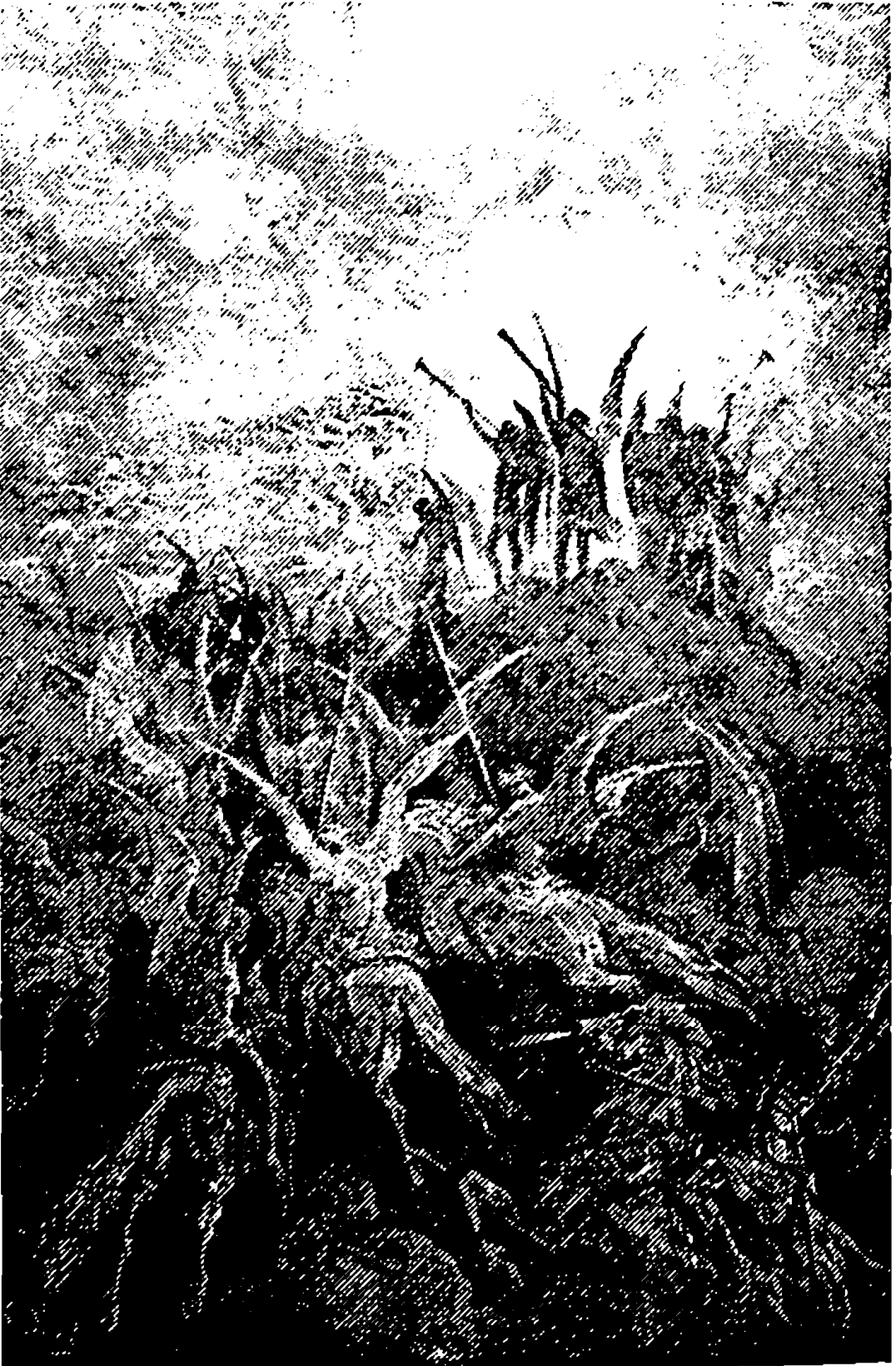
آتش آسمان^{۱۰۶} پوست از نشان برکنده و آتش در سرشان افکنده باشد، ولی ساقه‌های تنومندشان با همه بی‌برگ و باری همچنان در سرزمین ویران بر پای ایستاده باشند.

خویش را آماده سخن گفتن کرد، و صفوف فشرده سلحشوران که چنین دیدند از جناحی تا جناحی حلقه‌وار او و سردارانش را در میان گرفتند. فرط توجه اینان وی را خاموش کرد: سه بار کوشید تا سخن گوید، و سه بار علیرغم معاتش اشک‌هایی چنان، که فقط ملایک را امکان فرو ریختن آنهاست، از دیدگان فرو ریخت. عاقبت کلمات او از میان آه‌های سوزان راهی برای برآمدن جست، و وی چنین گفت:

«ای هزاران هزار روح فناپذیر! ای زورمندانی که به جز قادر مطلقان همانندی نیست! هر چند که منزلگه کنونی ما و دگرگونی فلاکت‌زایمان که حتی وصفش نیز کراهت می‌آورد، نشان آنست که بلایی که بر سرمان آمد، مصیبتی بس گران بود، پیکار ما پیکاری دور از افتخار نبود. اما کدامین اندیشه‌ای را از کتله تجارب گذشته یا حال، قدرت پیش‌بینی آنچه روی داد یا امکان تفرّلی درباره آن، توانست بود، تا بیم از آن بدارد که نیروی پشت بهم داده این همه خدایانی را که در اینجا ایستاده‌اند احتمال شکستی باشد؟ حتی هنوز هم، پس از هزیمت ما در این پیکار، چه کسی تواند پنداشت که این لژیون‌های گران که با تبعید آنها آسمان از ساکنانش تهی شده و یارای قد برافراشتن و برگشتن و زادگاه خویش را بازستاندن، نخواهند داشت؟ درباره خودم، جمله نفرات سپاه آسمانی را گواه آن می‌گیرم که خطایی در نقشه‌های من یا کوششی از جانب من برای پرهیز از خطر، مایه از دست رفتن امیدمان نشد. اما آنکس که مستبدانه

فرمانروای آسمان است، تا بدان هنگام با خاطری آسوده بر اورنگی جای داشت که نام آوری کهن او یا از راه رضای ما و یا بر حسب عادت نگهدارش بود، و از آن مند، جلال شاهانه خویش را با همه فر و شکوهش بر ما جلوه گر می ساخت، اما نیرومندی خود را از ما پنهان می کرد، و همین ما را بدان انگیزخت که بدین تلاش برخیزیم. اما از این پس ما بر توانایی او نیک واقفیم و از حدود توانایی خود نیز خبر داریم تا دگر آتش جنگی را بر نیفروزیم، اما از اینکه چنین آتشی را علیه ما برافروزند نیز بیم مداریم. نکوترین راهی که داریم، اینست که با نقشه ای نهانی بکوشیم تا آنچه را که با زور نتوانستیم کرد با کید و حیل کنیم، و از این راه لااقل این نکته را در آخر کار بدو بفهمانیم که هر آنکس که با زور بر دشمن پیروز آمده باشد، جز به نیمی از پیروزی نرسیده است. - در فضا، دنیاها بی تازه پدید توانند آمد: در این باره در آسمان شایع بود که به همین زودی ها قادر کل را سر آفریدن جهانی نو است، تا در آن آفریدگانی را جای دهد که همانند آسمانزادگان مشمول عنایت او باشند. شاید که ما، ولو برای کشف و وقوف هم که باشد، این جهان را نخستین رخنه گاه خویش کنیم، و شاید هم که در جایی دگر چنین کنیم، زیرا که این ژرفنای دوزخی جاودانه ارواح آسمانی را در زنجیر بندگی نگه نتواند داشت، و همواره آنان را اسیر ظلمت گران نتواند کرد. ولی باید که جمله این نقشه ها در این شورا به دقت رسیدگی شوند. به هر تقدیر دست از امید صلح بداریم، زیرا که کدامین کس از ما را سر سرفرو د آوردن است؟ لاجرم روی به جانب جنگ بریم و در این باره تصمیم گیریم که چنین جنگی را آشکارا یا پنهان آغاز باید کنیم؟»

وی چنین گفت، و کرورها شمیر آتشین که از روی رانهای



جارجیان با باغک نیورها جمله را به شور فرا خواندند

کروبیان نیرومند برکشیده شده بود، به نشان پشتیبانی از سخن او به فضا پرتاب شد، چندان که برق آنها به ناگهان گرداگرد دوزخ را تا فاصله‌ای گران روشن کرد: ابلیان در برابر قادر متعال از خشم بخروشیدند و با سلاح‌هایی که بر کف باز گرفته بودند بر سپرها بکوفتند و غرشی جنگی از آنها برآوردند و گردنکشان گنبد آسمان را به زورآزمایی خواندند.

نه چندان دور از آنجا، تپه‌ای بود که از دهانه هولناکش شعله آتش و دودی مواج بر می‌آمد، و مابقی سطح آن را قشری پر جلا پوشانده بود که نشانی مسلم از وجود ماده‌ای فلزی در دل این تپه می‌داد که از گوگرد پدید آمده بود. جوخه‌ای گران از ابلیان گشوده بال بادپما، همچون دسته مهندسان مجهز به بیل و کلنگ که همواره در پیشاپیش اردوی شاهی روانند تا دشتی را هموار کنند یا حصارى را برپا سازند، بدان جانب شتافتند. راهنمای آنها «ممون»^{۱۰۷} بی‌قدرترین ارواح فروافتاده از آسمان بود، که حتی در آسمان نظر و اندیشه‌اش پیوسته روی به پایین داشت و سنگ‌فرش‌های گرانبها و زرین آن را از جمله دگر چیزهای ملکوتی و مقدس آسمان که دیدارشان مایه جذبۀ روحانی ملائیک است با دیده ستایشی فزون‌تر می‌نگریست. هم این ملک بود که آدمیان را نیز در آغاز کار، با وسوسه‌های خویش بدان‌انگیخت که سینه خاک را بشکافند و با دست‌های آلوده احشاء مادر خویش را به تاراج گیرند تا از آنها گنجینه‌هایی را که نهان داشتشان اولی است، بیرون کشند. در کوتاه زمانی، کسان او زخمی پهناور بر دل کهسار زدند و از آن رگه‌های طلا برکشیدند، و کسی را شگفت نیاید که چنان سرزمین دوزخ نهانگاه این ثروت‌های گران است، زیرا که زمین دوزخ را از هر جای دگر با این زهر گرانبها

سازگاری فزون‌تری است. و کاش در اینجا آن کسان که لاف از چیزهای ناپایدار می‌زنند و با اعجاب بسیار سخن از بابل^{۱۰۸} و از بناهای شاهان ممفیس^{۱۰۹} می‌گویند توجه بدان کنند که بزرگ‌ترین این بناها چه از حیث نام‌آوری و چه از لحاظ قدرت و هنر بسی ناچیزتر از آن بناهند که ارواح مطرود توانند ساخت، زیرا که اینان در ساعتی آن کنند که پادشاهان با تلاش روزان و شبان کارگرانی فزون از شمار در قرنی به دشواری توانند کرد. نزدیک آنجا، در دل دشت، گروهی از ابلیمان با هنری معجزآسا مواد خام معدنی را در گودال‌هایی بسیار که با دست خود کنده بودند، و از هر کدامشان رگه‌ای از آتش مایع دریاچه آتشین می‌گذشت ذوب کردند و هر فلزی را از دیگر فلزات جدا نهادند و کف گداخته را از رویش بگرفتند. دسته‌ای سومین، با همان چالاکی، در زمین قالب‌های گوناگون ساختند و با نقل و انتقالی چیره‌دستانه هر گودال را از مواد مذاب کوره‌ها انباشتند؛ و این درست به همانسان شد که در ارگی، با دمیدن دمی واحد، هوا در لوله‌ای مختلف پخش شود و جمله اجزاء ارگ را به حرکت آرد. ناگهان، همراه با بانگ طرب‌زای آهنگ‌ها و نواهایی دلپذیر، چونان که بخاری از زمین برخیزد بنایی عظیم سربرافراشت: بنایی معبدوار بود که گرداگردش راستون‌های چهارگوشه یا مدور سبک «دوری»^{۱۱۰} آراسته به گچ‌بری‌های زرین سرستون‌ها فرا گرفته بود. حتی از نقش و نگارهای مزین به حجاری‌های برجسته در این بنا که سقفی از زر ناب قلمزده داشت فروگذار نشده بود. بابل و قاهرة الکبیر^{۱۱۱} در اوج جلال خویش برای تجلیل از خدایان خود «بلوس»^{۱۱۲} یا «سراپیس»^{۱۱۳} بناهایی را چنین با فر و شکوه ساختند، و مصر و آشور در آن روزگاران که در تجمل و غنا با یکدیگر پهلو به پهلو می‌زدند برای

سکنای پادشاهان خویش کاخ‌هایی چنین منیع فراهم نیاوردند. سرانجام، بنا که پیوسته رو به بالا داشت در بلندای با عظمت خود در حدی معین بایستاد، و بی‌درنگ دروازه‌های آن دو نیمه مفرغین خویش را بگشودند و تالارهای وسیع کاخ را که کفشان از سنگفرشی مطح و صیقلی بود به حاضران عرضه داشتند. از سقف تالار با سحری چیره‌دستانه ردیفی چند از چراغ‌های ستاره‌گون و فانوس‌های فروزان که به نیروی نفت^{۱۱۲} و قیر همچو اختران آسمان نورافشان بودند فروآویخته شد، و جمعی کثیر شتابان و آفرین‌گویان پای به درون آن نهادند. برخی در ستایش اصل بنا داد سخن بدادند و برخی دگر در مدح معمار بنا، و پیش از آن چیره‌دستی این معمار در آسمان با بنای برج‌های منیعی که در آنها مهین فرشتگان آسمان شهزاده‌وار می‌زیستند، بر همگان آشکار شده بود. سلطان کائنات این مه‌فرشتگان را مقامی چنین بلند داده و مأمور ایشان کرده بود که هر یک در طبقه خاص خویش سرور دسته‌ای از ملایک باشند. این معمار را در یونان کهن بشناختند و به پرستش او پرداختند، و در سرزمین «اوزونی»^{۱۱۳} «مولسیر»^{۱۱۴}ش نام دادند^{۱۱۵}، و در افسانه‌ها حکایت کردند که چنان «رب الارباب»^{۱۱۶} خشمگین وی را از بالای کنگره‌های بلورین آسمان به زیر افکند، چندان که او از بامداد تا نیمروز و از نیمروز تا شامگاه مه‌آلوده روزی تابستانی در فضا در غلطید و به هنگام غروب همچون شهابی ثاقب از سپهر نیلگون به جزیره‌ای در دریای اژه که لمنوس نام داشت^{۱۱۸} فرو افتاد. این افسانه‌ایست که مردمان به خطا ساخته‌اند، زیرا که به حقیقت سقوط «مولسیر» و فرشتگان عاصی بسیار پیش از آن اتفاق افتاده بود. ولی اینک وی را دگر سودی از آن نبود که در آسمان برج‌هایی منیع

ساخته باشد، زیرا که با همه هنرمندیش این بار از بند کیفر نجست و واژگونه همراه با دگر صنعتگران خویش از آسمان فرود افتاد تا در دوزخ به کار بنا پردازد.

در این میان، جارچیان گشوده بال به فرمان بزرگ فرمانده خویش با آیینی هراس‌انگیز و با بانگ شیپورها به جمله سپاهیان ابلاغ کردند که به زودی شورایی رسمی در «پاندمونیوم»^{۱۱۹}، پایتخت بزرگ شیطان و سران دربارش منعقد خواهد شد، و با این اخطار از هر دسته و هر هنگ کسانی را که از حیث مقام یا شایستگی برتر از دیگران بودند فراخواندند، و دیری نگذشت که اینان گروه‌ها گروه، صدصد و هزار هزار، با یساولان خویش روی بدین دربار آوردند. جمله مدخل‌ها و دروازه‌ها و میدان‌های پهناور از جمعیت آکنده شد، اما بیش از هر جای دگر در تالار بزرگ (که از عظمت همانند آن میدان سرپوشیده‌ای بود که در آن چابک سواران دلاور غرق در سلاح به هر سو می‌تاختند و در برابر جایگاه سلطان^{۱۲۰} زبده شهواران کفار را به پیکار مرگ یا به نیزه‌بازی می‌خواندند) جمعیت گرد آمده بود. این جمع انبوه درهم فشرده، هم زمین و هم فضا را که آکنده از صغیر بر هم خوردن بال‌های ایشان بود فرا گرفته بود، و به دسته بی‌شمار زنبورانِ نوجوانِ عمل می‌مانت که در آن ماهی از بهار که خورشید در کنار گاو دوان است^{۱۲۱} پیرامون کندوان بال می‌گشایند و در میان ژاله‌های تازه نشسته و گل‌های نوخاسته به پرواز در می‌آیند، یا در روی تخته‌ای چوبین که تازه چسبانده‌اش کرده‌اند و حکم حفاظی را برای قلعه‌گاهی آنها دارد، داد سخن می‌دهند و درباره‌ی امور دولتی رأی می‌زنند: دسته انبوه ملایک نیز به همین سان فشرده و درهم موج می‌زد، تا آن دم که رسمیت شوری اعلام شد.

اعجاز را بین، که آنان که تا بدین دم از غولان خاکزاده ستبرتر می‌نمودند به ناگهان از کوچکترین کوتاه قدان خردتر شدند، و جمعی بی‌شمار از آنان در فضایی بس تنگ جای گرفتند؛ تو گویی از خردی همانند «پیگمه»های آن سوی کوهستان هند شدند^{۱۲۲} و یا به صورت «الف»هایی^{۱۲۳} درآمدند که در کناره جنگلی یا نزدیک چشمه‌ساری در بزم نیمشبِ پریان گرد می‌آیند، و آن روستایی‌ای که دیر وقت به خانه بازمی‌گردد، در آن هنگام که ماه از بالای سرش همچون داوری نظاره‌گر است و با نور پریده رنگش هر لحظه بیش در راه خویش روی به پایین دارد، آنان را می‌بیند یا گمان دیدارشان را می‌برد؛ و این الف‌های بازیگر پایکوب گوش روستایی را با آهنگ روح‌پرور خویش می‌نوازند، چندان که دل او را هم از شوق و هم از بیم به تپش می‌افکنند. ارواح مجرد نیز، به همین سان اندام ستبر خویش را به کوچک‌ترین اندازه ممکن درآوردند، و لاجرم تعدادی فزون از شمار از ایشان در تالار این دربار دوزخی جای گرفتند. اما، در آخر تالار و دور از ایشان، بزرگان سرافی و کروب‌بی با اندام واقعی و صورت همیشگی خویش در محلی دور از جمع انجمن آراستند؛ و در این مجمع سری، خزار نیم‌خدا بر روی کرسی‌های زرین جای گرفتند و شورایی گران‌پدید آوردند؛ آنگاه پس از سکوتی کوتاه دستور جلسه خوانده شد و کنکاش بزرگ آغاز گردید.

حواشی و توضیحات

1. Heavenly Muse: «موزها» در میتولوژی یونان پریان نه‌گانه‌ای بودند که در خدمت «آپولون» (فیوس) خدای موسیقی و هنر در کوه «پارناس» یونان می‌زیستند. این نه‌پری، که آنها را گاه دختران خدای خدایان و گاه زادگان آسمان و زمین یعنی خواهران کوچک خدای خدایان می‌دانستند، الهام‌بخش شعرا و هنروران و دانشمندان بودند. و اینان وقتی می‌توانستند آثار هنری و علمی خویش را بیافرینند که پری مربوط به فنشان به دیدارشان آمده و در کنارشان نشسته باشد. هر یک از پریان نه‌گانه بر یکی از نه رشته هنر: شعر حماسی، تراژدی، کمدی، شعر غنایی، اشعار هوس‌انگیز، تاریخ، موسیقی، رقص، اخترشناسی، نظارت و سرپرستی داشت. آن پری که در اینجا طرف خطاب «میلتون» است طبعاً Calliope پری اشعار حماسی است. - غالب شعرای بزرگ حماسه‌سرا، برای سرودن شاهکارهای خود از این پریان کمک طلبیده‌اند: هومر و ویرژیل بارها متوسل بدیشان شده‌اند و «دانت» در هر سه قسمت «کمدی الهی» خویش دست به دامان آنها زده است. «میلتون» نیز به پیروی از آنان برای سرودن اشعار شاعرانه‌ای به دین اهمیت، هر چند که اثری مذهبی باشد، کمک از پری الهام‌بخشی می‌خواهد که با آیین میحی سر و کاری ندارد.
2. «شجره ممنوعه» یا «درخت معرفت نیک و بد» که خدا آدم و حوا را در بهشت از خوردن میوه آن منع کرد، و بر اثر نافرمانی ایشان از بهشت بیرونشان راند. نقل از تورات (سفر پیدایش، باب دوم): «... و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت: از همه درختان باغ بی ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی هر آینه خواهی مرد.» در قرآن (سوره بقره - آیه ۳۵) در این باره چنین آمده است: «و گفتیم: ای آدم، تو با جفت خود در بهشت جای گزین و در آنجا از هر نعمت که بخواهید بی هیچ زحمت برخوردار شوید، ولی به این درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران خواهید شد.»
3. Eden نام بهشت در تورات (سفر پیدایش، باب دوم): «... و خداوند خدا باغی در عدن به طرف مشرق غرس نمود و آن آدم را که سرشته بود در آنجا گذاشت.»

۴. اشاره به عیسی که به عقیده مسیحیان با شهادت خود گناه آدم و نوع بشر را باز خرید، و باعث شد که خداوند دوباره درهای بهشت را که بعد از خطای آدم بسته شده بود به روی نیکوکاران و آمرزیدگان بگشاید.

۵. حوریب Oreb قلّه شمال شرقی کوه سینا که امروزه «جبل موسی» نام دارد و اعراب این قلّه را «رأس الصفصافه» می نامند. به روایت تورات، موسی در آنجا برای نخستین بار خدا را به چشم دید (تورات، سفر خروج، باب سیم): «... موسی به حوریب که جبل الله باشد آمد، و فرشته خداوند در شعله آتش از میان بوته‌ای بر وی ظاهر شد، و چون او نگرست اینک آن بوته به آتش مشتعلت اما سوخته نمی شود... و چون خداوند دید که برای دیدن مابیل بدان سو می شود، خدا از میان بوته به وی ندا در داد و گفت: ای موسی، ای موسی...»

در قرآن (سوره طه - آیات ۱۰ و ۱۱) در این باره چنین آمده است: «موسی آتشی دید و به کان خود گفت اندکی درنگ کنید که از دور آتشی دیدم، بروم و پاره‌ای از آن برای شما بیاورم یا به کمک آن راه به جایی یابم - و چون به آتش نزدیک شد ندایی شنید که: ای موسی، من پروردگار توام.»

۶. سینا Sinai کوه و وادی معروف شبه جزیره سینا واقع در میان فلسطین و عربستان و مصر، در متهاالیه شمالی بحر احمر (دریای قلزم)، که در تورات غالباً مرادف با حوریب (رجوع شود به شرح پیش) آورده شده، و به روایت تورات موسی در آنجا با خداوند گفتگو کرد و وحی گرفت (تورات، سفر خروج، باب نوزدهم): «... و در ماه سیم از بیرون آمدن بنی اسرائیل از زمین مصر در همان روز به صحرای سینا آمدند... و در بیابان اردو زدند و اسرائیل در آنجا در مقابل کوه فرود آمدند، و موسی نزد خدا بالا رفت و خداوند از میان کوه او را ندا در داد.»

در قرآن (سوره طه - آیه ۸۰) در این باره چنین آمده است: «ای بنی اسرائیل، ما شما را از دشمن نجات دادیم و با شما در وادی ایمن کوه طور وعده گذاشتیم.» و (سوره قصص، آیه ۲۹): «... و ناگاه آتشی از جانب طور دید.»

۷. آن شبانی که... موسی، که پیش از آنکه به پیغمبری مبعوث شد شبانی گله‌های پدرزن خود را می‌کرد (تورات، سفر خروج، باب سوم): «و اما موسی گله پدرزن خود بترون گاهی مدیان را شبانی می‌کرد.»
قوم برگزیده: اسرائیل.

«که چنان آسمان و زمین از دل پریشانی سر بر آوردند...» نقل از تورات: «... در ابتدا خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید، و زمین را تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه، و روح خدا سطح آب‌ها را فرو گرفت.»

۸. صهیون Zion، کوه معروفی در نزدیکی اورشلیم که یهودیان «یهوه» خدای اسرائیل را ساکن آن می‌دانستند (تورات، کتاب یوئیل نبی، باب سوم): «... و خداوند از صهیون نعره می‌زند... پس خواهید دانست که من یهوه خدای شما در کوه مقدس خویش صهیون ساکن می‌باشم.»

۹. سیلوها Siloah، استخری در جنوب شرقی اورشلیم که در پای تپه‌ای بود و آب آن از راه دور از قناتی می‌آمد. در آنجا که بنا به روایت انجیل، عیسی کوری مادرزاد را شفا داد (انجیل یوحنا، باب نهم): «... و وقتی که می‌رفت کوری مادرزاد دید... و شاگردانش از او سؤال کرده گفتند: ای استاد گناه که کرد، این شخص یا والدین او، که کور زاییده شد؟ عیسی جواب داد که گناه نه این شخص کرده نه پدر و مادرش، بلکه تا اعمال خود در وی ظاهر شود... این را گفت و آب دهان بر زمین انداخته از آب گل ساخت و گل را به چشمان کور مالید و بدو گفت برو در حوض سیلوها که به معنی مرسل است بشوی، پس رفته شست و بینا شده برگشت.»

۱۰. محراب خداوند: محراب معبد بزرگی که برای پرستش یهوه (خدای اسرائیل) توسط سلیمان پیغمبر در اورشلیم ساخته شد، و یهوه در آنجا با قوم خود درباره آینده سخن می‌گفت (تورات، کتاب اول پادشاهان، باب ششم): «... و در اندرون خانه خداوند محراب را ساخت که قدس الاقداس بود، تا تابوت عهد خداوند را در آن بگذارد، و اما داخل محراب طولش بیست ذراع و عرضش بیست ذراع و بلندیش بیست ذراع بود، و آن را به زر خالص پوشانید.»

۱۱. این جمله معروف از دانته گرفته شده *Cosa non detta in prosa mai ne in rima* و دانته نیز خود آن را از «لوکریوس» شاعر بزرگ لاتین گرفته است.

۱۲. Aonian Mount در یونان، Bcoitia کوهستانی در ناحیه بتوسیا که معبد بزرگی به افتخار «پریان الهام‌بخش نه گانه» در آن برپا بود؛ بدین جهت «پرواز بر فراز کوه آثونی» مفهوم مجازی الهام گرفتن و پدید آوردن اثری هنری را دارد.

۱۳. اندیشه Spirit: روح که همراه خداوند آفریده شد. تعبیر از انجیل است (مکاشفه یوحنا رسول، باب اول): «... و در روز خداوند در روح شدم، و از عقب خود آوازی بلند چون صدای صور شنیدم که می‌گفت من الف و یا و اول و آخر

هشم. و نیز از تورات (سفر پیدایش، باب اول): «... و روح خدا سطح آب‌ها را فرو گرفت.»

۱۴. ورطه Abyss، لسی که در تورات و انجیل به دنبای عدم داده شده و در ترجمه فارسی تورات مرادف با «لجه» آمده است (سفر پیدایش، باب اول): «... و تاریکی بر روی لجه بوده.»

۱۵. نقل از تورات (سفر پیدایش، باب سوم): «... و مار از همه حیوانات صحرا که خداوند ساخته بود هوشیارتر بود، و به زن گفت آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه درختان باغ نخورید؟ زن به مار گفت از میوه درختان باغ می‌خوریم، لیکن از میوه درختی که در وسط باغ است خدا گفت از آن مخورید و آن را لمس نکنید مبادا بمیرید. مار به زن گفت هر آینه نخواهید مرد، بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود... پس زن از میوه‌اش گرفته بخورد... پس خداوند خدا به زن گفت این چه کار است که کردی؟ زن گفت مار مرا اغوا نمود که خوردم.» و از انجیل (مکاشفه یوحنا رسول، باب بیستم): «... و دیدم فرشته‌ای را که از آسمان نازل می‌شود و کلید هاویه را دارد و زنجیری بزرگ بر دست وی است، و ازدها یعنی مار قدیم را که ابلیس و شیطان می‌باشد گرفتار کرده...» در قرآن در این باره از مار سخنی نرفته، و فقط به اغوای حوا توسط شیطان اشاره شده است.

۱۶. ۹ شبانروز.

۱۷. این تعبیر، و نیز اصطلاح آتش و گوگرد، از انجیل گرفته شده (مکاشفه یوحنا رسول، باب بیستم): «... و ابلیس که ایشان را گمراه می‌کند به دریاچه آتش و کبریت انداخته شد.»

۱۸. سه برابر فاصله زمین از آخرین حد آسمان.

۱۹. Beelzebub بعد از شیطان اعظم بزرگ‌ترین «شخصیت» عالم شیاطین است، و در «بهشت گمشده» نقش برجسته‌ای دارد. این نام که در تورات «بعلزبول» و «بعلزبوت» نیز آمده، اصلاً معنی «خدای مگس شکل» را می‌دهد که «خدای خورشیده» بود و یکی از ارباب انواع «فلسطینی‌ها» به شمار می‌رفت، و این‌ها قومی بودند که پیش از اسرائیل بر فلسطین حکومت می‌کردند. برخی این کلمه را ترکیبی از دو کلمه فنیقی بعل (خدا) و زبول (زیرزمین) دانسته‌اند که در این صورت معنی «خدای دوزخ» را دارد. این نام در تورات مرادف با یکی از خدایان کفار آمده (کتاب دوم پادشاهان، باب اول): «... و اخزبایا از پنجره بالاخانه خود که

در سامره بود افتاد بیمار شد - پس رسولان را روانه نموده به ایشان گفت نزد بعل زیوب خدای عقرون رفته پیروید که آیا از این مرض رهایی خواهیم یافت؟... ایلایای تشبی گفت آبا از این جهت که خدایی در اسرائیل نیست تو برای سؤال نمودن از بعل زیوب خدای عقرون می فرستی؟ بنابراین از بستری که به آن برآمدی فرو نخواهی شد، بلکه البته خواهی مرد. ولی در انجیل از بعلزیوب به عنوان «رئیس دیوها» یاد شده است (انجیل متی، باب دوازدهم): «... لیکن فریبان شنیده گفتند این شخص (عیسی) دیوها را بیرون نمی کند مگر به یاری بعلزیوب رئیس دیوها» و (انجیل مرقس، باب سوم): «... و کاتبانی که از اورشلیم آمده بودند گفتند که بعلزیوب دارد، و به یاری رئیس رئیس دیوها، دیوها را اخراج می کند.»

۲۰. the Arch-Enemy: این لقب که در «بهشت گمشده» به کرات به شیطان داده شده، اصلاً از انجیل آمده است (رساله اول پطرس رسول، باب پنجم): «... بیدار باشید، زیرا که دشمن شما ابلیس مانند تبر غران گردش می کند.»

۲۱. تندر thunder سلاح اصلی است که خداوند برای درهم شکستن عصیان شیطان و پیروان او به کار برده، و بقیلاً اصل این فکر از میتولوژی یونان آمده است، که در آن خدای خدایان برای نابودی دیوان شورشی (تیتان‌ها) که به الیمپوس قلمرو خدایان حمله برده بودند، صاعقه‌های خویش را بر سر آنان فرو بارید.

در قرآن، از این تندر و صاعقه به صورت شهاب‌های سوزان که برای طرد شیاطین به کار می رود یاد شده است (سوره حجر - آیه ۱۸): «لیکن هر شیطانی که نزدیک شد شهاب آسمانی او را دنبال کرده» و (سوره صافات - آیه ۱۰): «... و هم او را شهاب ثاقب تعقیب کند.»

۲۲. Throned Powers ملائیک مرند، که پیش از عصیان شیطان در طبقه بندی فرشتگان درجه «اورنگ نشینی» داشتند؛ رجوع شود به مقدمه کتاب.

۲۳. Seraphim، به عبری «سرافیم»، نام دسته‌ای از فرشتگان در تورات، که وصف آنها از زبان اشعیا نبی (تورات، کتاب اشعیا، باب ششم) چنین آمده است: «... خداوند را دیدم که بر کرسی بلند و عالی نشسته بود و هیکل از دامن‌های وی پر بود، و سرافین بالای آنها ایستاده بودند که هر یک از آنها شش بال داشت، و با دو از آنها روی خود را می پوشانید، و با دو، پای‌های خود را می پوشانید، و با دو پرواز می نمود، و یکی دیگری را صدا زده می گفت قدوس قدوس قدوس

یهوه صبايوت، تمامی زمین از جلال او مطر است. و وظیفه اصلی این دسته از فرشتگان تجلیل و تقدیس خداوند است، و فقهای آیین کاتولیک آنان را نزدیکترین طبقه از طبقات نه گانه فرشتگان به خداوند شمرده اند.

۲۴. دوزخ.

۲۵. کروبى Cherub، نامی که در تورات به دسته‌ای از فرشتگان داده شده که فقهای کاتولیک آنان را دومین طبقه از طبقات نه گانه ملایک یعنی بلافاصله بعد از سرافین (رجوع شود به شرح پیش) دانسته اند. اینها فرشتگانی هستند که دائماً با خداوند و هیچوقت از او جدا نمی‌شوند (تورات، مزامیر داود نبی، مزمور هجدهم): «... در تنگی خود خداوند را خواندم. آواز مرا از هیکل خود شنید. زمین متزلزل و مرتعش شد و اساس کوه‌ها بلرزید. آسمان را خم کرده نزول فرمود. بر کروبى سوار شده پرواز نمود و بر بال‌های بادطیران کرده. و نیز (تورات، کتاب حزقیال نبی، باب اول): «... بال‌های آنها زیر فلک به سوی یکدیگر مستقیم بود، و دو بال هر یک از این طرف می‌پوشانید و دو بال هر یک از آن طرف بدن‌های آنها را می‌پوشانید، و چون می‌رفتند من صدای بال‌های آنها را مانند صدای آب‌های بیار مثل آواز حضرت اعلی، و صدای هنگامه را مثل صدای قوچ شنیدم، زیرا که چون می‌ایستادند بال‌های خویش را فرو می‌هستند... این منظر شباهت جلال یهوه بوده. و نیز (تورات، کتاب حزقیال نبی، باب دهم): «... و چون کروبیان می‌رفتند چرخ‌ها به پهلوی ایشان می‌رفت، چون کروبیان بال‌های خود را بر افراشته از زمین صعود می‌کردند چرخ‌ها نیز از پهلوی ایشان بر نمی‌گشت. و جلال خداوند از بالای آستانه خانه بیرون آمد و بر زیر کروبیان قرار گرفت.» در سفر خروج (تورات، سفر خروج، باب بیست و هشتم) خداوند به موسی دستور می‌دهد که برای معبد او «حجابی از لاجورد و ارغوان و کتان نازک تاییده شده از صنعت نساج ماهر با نقش کروبیان ساخته شده. در جای دیگر (تورات، کتاب اول پادشاهان، باب ششم) تصریح شده که: «... پس سلیمان داخل خانه را به زر خالص پوشانید و مذبح را با چوب سرو آزاد پوشانید، و تمامی مذبح را که پیش روی محراب بود به طلا پوشانید، و در محراب دو کروبى از چوب زیتون ساخت که قد هر یک از آنها ده زراع بود. بال یک کروبى پنج زراع و بال کروبى دیگر پنج زراع بود... و کروبیان را به طلا پوشانید.» حزقیال نبی (کتاب حزقیال، باب‌های اول - سوم - نهم) شکل ظاهری این کروبیان را به صورتی «سمبولیک» چنین نقل می‌کند: «... روی

انسان داشتند، و روی شیر به طرف راست داشتند، و روی گاو به طرف چپ داشتند، و روی عقاب داشتند» یعنی: از لحاظ خصائص اخلاقی ترکیبی از این چهار بودند. - در الهیات کاتولیک «کروبیان» را مظهر عشق سوزان و مطلق نسبت به خداوند می‌شمارند.

۲۶. نقل از انجیل (مکاشفه یوحنا رسول، باب ششم): «... پس آتش از جانب خدا از آسمان فرو ریخته ابلیس و لشکر او را بلعید.»

۲۷. rood واحد مقیاس انگلیسی.

۲۸. در میتولوژی یونان، بریارئوس Briareos غولی صد بازو و پنجاه سر بود که از همخوابگی زمین و آسمان پدید آمده بود. وی با برادران خویش بر خدای خدایان عصیان ورزید ولی مغلوب او شد، و زئوس همه آنان را جاودانه در زیر زمین زندانی کرد، اما اندکی بعد که «تتان‌ها» (غولان عظیم‌الجثه‌ای که پیش از زئوس فرمانروایان جهان بودند) دست به شورش زدند و شبی بر جایگاه خدایان شیخون بردند، زئوس «بریارئوس» و یاراتش را برای قلع و قمع آنها به باری طلبید.

۲۹. خدای خدایان: Jove به یونانی زئوس یا زفس Zeus، به لاتی‌بی بویتر Jupiter، بنا به تلفظ فرانسوی که در ایران مشهور است ژوپیتِر (Jupiter) رب الارباب، در میتولوژی یونان و روم.

۳۰. تایفون Typhon (به یونانی تیفونوس)، غولی که در میتولوژی یونان به روایتی زاده زمین و دوزخ و به روایتی زاده «هرا» Hera زوجه خدایان بود، و وی به نلافی آنکه شوهرش دختر خود «آتنا» الهه خرد را بی‌دخالت «هرا» و مستقیماً از سر خود زاده بود، با جادوی یکی از غولان این «طوفان» را بی‌همخوابگی با شوهرش پدید آورد، متها این طفل مقابل «آتنا» یعنی مظهر ناهنجاری و درنده‌خویی از آب درآمد. همین «تیفون» بود که «تتان‌ها» را به شورش علیه خدای خدایان برانگیخت، ولی در این پیکار مغلوب شد و «زوس» او را با صاعقه خشم خود از پای درآورد و در درون آتشفشان «آتنا» به بند افکند و خشم اوست که گاه‌به‌گاه به صورت آتش از دهانه این کوه بر می‌آید. - حاصل همخوابگی «تیفون» و «اکیدنا» موجوداتی هستند که موخس‌ترین دسته مخلوقات میتولوژی یونان به شمار می‌آیند، و عبارتند از: «هیدرا» ها که نگاهشان بیننده را سنگ می‌کند، و «سربروس» سگ پنجاه سر و درنده‌پاسدار دوزخ، و ابوالهول، و «هاری» ها یا زنان پرنده شومی که دست به هر چه زنند

فاسد می شود و از میان می رود، و «گردونوس» عفریت دوزخی، و «اورتروس» سگ دوسری که به دست هرکول کشته شد.

۳۱. تارسوس Tarsus شهر قدیمی آسیای صغیر که به دست آشوری ها بنا شد، و از مهاجرنشین های معروف یونانی بود. این شهر در دوران شاهنشاهی هخامنشی به دست کوروش صغیر تصرف شد.

۳۲. Leviathan نهنگ افسانه ای، که در تورات به تفصیل از او سخن رفته است (کتاب ایوب، باب چهل و یکم): «... آیا لوبیانان را با قلاب توانی کشید، یا زبانش را با ریسمان توانی فشرد؟... سپرهای زورآورش چنان چسبیده اند که باد از میان آنها نمی گذرد. از عطسه های او نور ساطع می گردد. و چشمان او مثل پلک های فجر است. از دهانش مشعل ها بیرون می آید و شعله های آتش بر می جهند. از بینی های او دود بر می آید، مثل دیگ جوشنده و پاتیل... هیت پیش رویش رقص می نماید. طبقات گوشت او به هم چسبیده است و بر روی مستحکم است که متحرک نمی شود. چون او بر می خیزد نیرومندان هراسان می شوند و از خوف بی خود می گردند - اگر شمئیر به او انداخته شود اثر نمی کند و نه نیزه و نه مزارق و نه تیر. آهن را مثل گاه می شمارد و برنج را مانند چوب پوسیده، تیرهای کمان او را فرار نمی دهد و سنگ های فلاخن نزد او به گاه مبدل می شود. لجه را مثل دیگ می جوشاند و دریا را مانند پاتیلچه عطاران می گرداند. به روی خاک نظیر او نیست که بدون خوف آفریده شده باشد. بر هر چیز بلند نظر می افکند و بر جمیع حیوانات سرکش پادشاه است.»

۳۳. Pelorus به لاتینی (Pelorum Promontorium) دماغه متهااله شمال شرقی جزیره سبیل، که نزدیک ترین قسمت سبیل به ایتالیاست.

۳۴. Aetna آتش فشان معروف جزیره سبیل.

۳۵. در اینجا به شیطان لقب ملک مقرب Archangel داده شد. این لقب خاص طبقه ای از فرشتگان است که در الهیات کاتولیک هشتمین طبقه از طبقات نه گانه ملائکه است. در تورات فید شده که هفت ملک مقرب هست ولی در آن فقط از سه تن به نام جبرئیل و میکائیل و رفائیل نام برده شده است. بنا به معتقدات اسلامی، جبرئیل، اسرافیل، عزرائیل و میکائیل از ملائکه مقربند، و شیطان نیز پیش از عصیان خود یکی از ملائکه بوده است.

در قرآن، درباره ملائکه مقرب چنین آمده است (سوره بقره - آیه ۹۸): «هرکس که با خدا و فرشتگان و رسولان او و جبرائیل و میکائیل دشمن است خدا نیز

با وی دشمن خواهد بود. و درباره سرشت ملکوتی اصلی شیطان آمده است (سوره اعراف - آیه ۱۲): «... شیطان در پاسخ خداوند گفت: من از آدم بالاترم، که مرا از آتش و او را از خاک آفریدی.»

۳۶. *Ethereal temper*: «اثير» در میتولوژی یونان (*Aether*) نام خدایی بود که مظهر طبقات اعلاى جو به شمار می‌رفت و او را زاده شب می‌دانستند، و بعدها وی را با «زنوس» خدای خدایان یکی شمردند. - از نظر شاعرانه، «اثيری» مفهوم لطافت فوق‌العاده را دارد که از هرگونه آلابش و سنگینی اجرام مادی بر کنار باشد و آنرا لمس نتوان کرد. - از نظر علمی این کلمه به فضای بسیار رقیقی که بالای جو است اطلاق می‌شود.

۳۷. *Tuscany* (به ایتالیایی *Toscana*) ایالت معروف شمال ایتالیا، که فلورانس مرکز آن است. - *Fiesole* (به ایتالیایی *Fiesole*) شهر کوچکی بر بالای تپه‌ای به همین نام در نزدیکی فلورانس. - والدارنو (*Valdarno*) دره رودخانه «ارنو» در ناحیه «تسکانا» که فلورانس در آن واقع است.

۳۸. والومبروزا (*Vallombrosa*) (دره پر سابه) ناحیه سرسبز و زیبایی در نزدیکی فلورانس.

۳۹. *Etrury* ناحیه‌ای در ایتالیای قدیم که در مغرب آن کشور میان رود تیر و کوه‌های آپنین و دریای مدیترانه و «مارکا» واقع بود، و به فراوانی دریاچه‌ها و نواحی آباد شهرت داشت.

۴۰. اوریون *Orion*، نام مجموعه‌ای از ستارگان که در هیئت عرب بدان «جبار» نام داده‌اند و در نزدیک ستاره معروف «شعراى یمانی» واقع است. این مجموعه در فصل زمستان و اوایل بهار یعنی در فصل بدی و انقلاب هوا در همه شب در آسمان رؤیت می‌شود. بدین جهت در اصطلاح ادبی «اوریون» مظهر باد و طوفان است. از این مجموعه در تورات نیز سخن رفته است (کتاب ایوب، باب سی و هشتم): «... آیا عقد ثریا را می‌بندی، یا بندهای جبار را می‌گشایی؟»

۴۱. بوزیریس *Busiris* پادشاه داستانی مصر که بنا به ادعای یونانیان هر بیگانه‌ای را که پای به کشورش می‌گذاشت قربانی می‌کرد. بعدها افسانه این پادشاه را با افسانه هرکول پهلوان یونانی در آمیختند و از آن ماجرای قهرمانی ساختند، ولی معلوم نیست که این نام، نام آن فرعون مصر باشد که موسی و قومش را تا دریای فلزم دنبال کرد.

ممفیس *Memphis* پایتخت معروف مصر قدیم.

جوشن (گشن Goshen یا جن Gessen) ناحیه‌ای در مصر علیا در مشرق رود نیل و نزدیک سوئز، که ظاهراً از طرف فراعنه به عنوان تیول به ابوب شیخ اسرائیل و خاندان او واگذار شده بود، و یهودیان در آن چندین شهر ساختند. نقل از تورات (سفر پیدایش، باب چهل و هفتم): «و اسرائیل در اراضی مصر در زمین جوشن ساکن شده بسیار تکثیر و بارور گردید.»

مجموع این بند، اشاره است به ماجرای خروج قوم اسرائیل از مصر، که به تعقیب این قوم از طرف سپاهیان فرعون و غرق این سپاه در دریای قلزم منجر شد (تورات، سفر خروج، باب چهاردهم): «... پس موسی دست خود را بر دریا دراز کرد و خداوند به باد شرقی شدید تمامی آن شب را برگردانیده دریا را خشک ساخت و آب منق گردید، و بنی اسرائیل در میان دریا بر خشکی می‌رفتند. و مصریان با تمامی اسبان و عرابه‌ها و سواران فرعون از عقب ایشان تاخته به میان دریا آمدند. و در پاس سحری واقع شد که خداوند بر اردوی مصریان از ستون آتش و ابر نظر انداخت و اردوی مصریان را آشفته کرد... و خداوند به موسی گفت دست خود را بر دریا دراز کن تا آب‌ها بر مصریان برگردد و بر عرابه‌ها و سواران ایشان. پس موسی دست خود را به دریا دراز کرد و به وقت طلوع صبح دریا به جریان خود برگشت. و خداوند مصریان را در میان دریا به زیر انداخت و آبها برگشته عرابه‌ها و سواران و تمام لشکر فرعون را که از عقب ایشان به دریا آمده بودند پوشانید که یکی از ایشان هم باقی نماند.»

در قرآن (سوره شعرا - آیات ۶۳ تا ۶۶) در این باره چنین آمده است: «پس ما به موسی وحی کردیم که عصای خود را به دریا زن، چون زد دریا شکافت و آب از هر طرف مانند کوهی بر روی هم قرار گرفت و قوم فرعون را به دریا آوردیم - در آنجا موسی و کلیه همراهانش را از دریا بیرون آورده به ساحل سلامت رساندیم - آنگاه قوم دیگر همه را به دریا غرق کردیم.»

۴۲. Amram's son: موسی، که پدرش «عمران» بود و اصطلاح «موسی بن عمران» معروف است. در قرآن (سوره آل عمران) بدین نسب نامه موسی اشاره شده است (آیه ۳۳): «... خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید.»

۴۳. اشاره به بلاهای متعددی که از طرف یهوه خدای اسرائیل بر مصریان نازل شد تا اینان مجبور به آزاد کردن اسرائیل از قید بندگی شوند، و «ابرملخ» یکی از این بلاها بود. قسمتی از متن تورات در این باره چنین است (سفر خروج، باب دهم):

... و خداوند به موسی گفت نزد فرعون برو، زیرا که من دل فرعون و دل بندگانش را سخت کرده‌ام... و بگو اگر تو از رها کردن قوم من ابا کنی، هر آینه من فردا ملخ‌ها در حدود تو فرو آورم که روی زمین را مستور خواهند ساخت، به حدی که زمین را نتوان دید... پس فرعون موسی را از حضور خود بیرون راند، و خداوند به موسی گفت دست خود را برای ملخ‌ها بر زمین مصر دراز کن تا بر زمین مصر برآیند و همه نباتات زمین را که از نگرگ مانده است بخورند - پس موسی عصای خود را بر زمین مصر دراز کرد و خداوند تمامی آن روز و تمامی آن شب را بادی شرقی بر زمین مصر برآمدند و در همه حدود مصر نشستند بسیار سخت، که قبل از آن چنین ملخ‌ها نبود و بعد از آن نخواهد بود، و روی تمامی زمین را پوشانیدند که زمین تاریک شد.

در این باره در قرآن (سوره اعراف - آیه ۱۳۳) چنین آمده است: «... پس آنگاه بر آنها طوفان و ملخ و شپشک و وزغ و خون فرستادیم.»

۴۴. اشاره به حملات متمادی «گوت‌ها» و «ویزیگت‌ها» قبایل ژرمنی نژادی که از اسکاندیناوی (شمال اروپا) به جنوب حمله بردند و امپراتوری رم را متلاشی کردند و اسپانیا و قسمتی از شمال آفریقا را منصرف شدند، و از «دانوب» Danaw و «رن» Rhene به ایتالیا و بالان نیز یورش آوردند.

۴۵. یهوه Jehovah خدای قوم اسرائیل، که «خدای نادیدنی یکتا و بی‌شریک» بود، و در حقیقت همان خدای مسیحیت و اسلام است.

۴۶. رجوع شود به شرح ۸.

۴۷. اشاره به ادواری که بت پرستی به سرزمین اسرائیل نیز رخنه می‌کرد و یهودیان برای خدایان ملل اطراف در اورشلیم و در برابر معبد «یهوه» معابدی می‌ساختند. در تورات به کرات در این باره سخن رفته است.

۴۸. Moloch رب النوعی که به قول تورات مورد پرستش «موآبی‌ها» و «عمونی‌ها» بود. - بعضی از محققین این خدا را همان «میلکوم» فینیقیان دانسته و برخی نیز او را با «بعل» یکی شمرده‌اند - به عقیده بعضی دیگر این همان کلمه «ملک» است که در زبان‌های عبرانی و عربی معنی پادشاه را دارد و در فارسی نیز معمول است. «مولوک» را عادتاً به شکل آدمی با سر گوساله مجسم می‌کردند. و بتی که مظهر آن بود مجسمه مسین و تاجدار میان تهی و بزرگی بود که در درونش آتش می‌افروختند و کسانی را که می‌بایست در پیشگاه این خدا قربانی شوند به میان بازوان سرخ شده آن می‌افکندند تا با نعره‌ها و ناله‌های دلخراش

بگدازند و جان دهند، و در این ضمن طبل و شیپور می نواختند تا فریاد قربانیان به گوش دیگران نرسد و بدین ترتیب این خدای سنگدل بهتر راضی شود. در تورات (سفر لاویان، باب هجدهم) گفته شده: «... کسی از ذریت خود را برای مولک از آتش مگذران و نام خدای خود را بی حرمت ماز.»

۴۹. «عمونی‌ها» یا «بنی عمون» قبیله بزرگی که در «حشبون» و اطراف آن، در فلسطین به سر می برد و بت پرست بود - عربیه، عرفوب، وادی ارنون: شهرها و نواحی مختلف فلسطین که در منطقه بنی عمون واقع بود.

۵۰. بنا به روایت تورات، سلیمان پیغمبر که پادشاه اسرائیل بود در اواخر سلطنت خود به خاطر زنان زیبای بت پرست که در حرمش بودند متعایل به آیین‌های شرک آمیز شد و حتی معابدی برای پرستش خدایان مشرکین ساخت (تورات، کتاب اول پادشاهان، باب یازدهم): «... و سلیمان پادشاه سوای دختر فرعون زنان غریب بسیاری را از موآبیان و عمونیان و اودمیان و صیدونیان و حتیان دوست می داشت... و او را هفتصد زن بانو و سیصد متعه بود، و زنانش دل او را برگردانیدند، و در وقت پیری سلیمان واقع شد که زنانش دل او را به پیروی خدایان غریب مایل ساختند... و سلیمان در نظر خداوند شرارت ورزید... آنگاه سلیمان در کوهی که روبروی اورشلیم است مکانی بلند به جهت «کموش» که رجس موآبیان است و به جهت «مولک» رجس بنی عمون بنا کرد.»

در قرآن، این روایت تقریباً مورد تکذیب قرار گرفته است (سوره بقره - آیه ۱۰۲) «... و هرگز سلیمان به خدا کافر نگشت، ولی شیاطین کافر شدند و به مردم سحر و جادو آموختند.»

۵۱. هنوم (Hinnom) منطقه‌ای در جنوب شرقی اورشلیم که «کنعانیان» پیش از استیلای بنی اسرائیل، مراسم قربانی خود را برای «مولوک» بت بزرگ خویش در آنجا انجام می دادند و در تورات از آن به نام «وادی هنوم» (کتاب نحیا، باب یازدهم) و «وادی ابن هنوم» (صحیفه یوشع بن نون، باب پانزدهم و هجدهم) و «وادی بنی هنوم» (کتاب دوم پادشاهان، باب بیست و سوم) یاد شده است - جهنم Gehenna اصلاً کلمه‌ای است که از ترکیب سه کلمه عبری «جبل بن هنوم» پدید آمده و بعدها در انجیل به صورت «جهنم» درآمد که «جهنم» تلفظ تغییر شکل داده آن است. - «توفت» نام قسمت جنوبی شرقی این وادی است که آن را «وادی قبل» نیز می نامند.

اصل این مطلب از تورات آمده (کتاب ارمیا نبی، باب هفتم): «... خداوند

می‌گوید بنی یهودا آنچه را که در نظر من ناپسند است به عمل آوردند و رجاسات خویش را در خانه‌ای که به اسم من مسمی است برپا نمودند تا پسران و دختران خویش را در آتش بسوزانند که من این کار را امر نفرموده بودم و به خاطر خویش نیاورده، بنابراین خداوند می‌گوید اینک روزها می‌آید که آن بار دیگر به نوبت و وادی این هنوم مسمی نخواهد شد، بلکه به وادی قتل، و در نوبت دفن خواهند کرد تا جایی باقی نماند، و لاش‌های این قوم خوراک مرغان هوا و جانوران زمین خواهد بود.»

۵۲. کموش Chemosh، رب النوعی که به گفته تورات مورد پرستش «موآبیان» قبیله بزرگی از کنعانیان بود (تورات، سفر اعداد، باب بیست و یکم): «... وای بر تو ای موآب، ای قوم کموش، هلاک شدید!»

۵۳. اسامی مختلفی که در این جا آمده، نام‌های شهرها و قبایلی است که در این باره در تورات از آنها یاد شده و در ترجمه فارسی تلفظ اصلی عبری آنها نقل شده است.

عروعی (Aroar)؛ نبوق (Neho)؛ عباریم (Abarim)؛ بنی موآب (Moab's sons)؛ حشون (Heshon)؛ حورنعیم (Horanaim)؛ سینون (Seon)؛ سبمه (Sema)؛ العاله (Elcathè).

دریاچه تیرگون Asphaltic Pool: «بحرالملح» (بحرالمیت).

لقب مستهجر (obscene) از آن جهت بدین خدا داده شده که در آیین او «فحشاء» صورتی مشروع داشت و حتی از وظایف زنان و دختران بود.

۵۴. Peor، لقب یکی از انواع «بعل» بود که در نزد فنیقیان پرستیده می‌شد و بعل پور Beal-Peor نام داشت (در تورات بعل بشیر). «بعل» خدای بزرگی بود که شهرها و قبایل مختلف فنیقی و کنعانی هر یک او را به صورتی خاص پرستش می‌کردند. «بعل پوره» شهواتی‌ترین «صورت‌های این خدا بود و در این لباس این بعل مظهر عیاشی و شهواتی به شمار می‌رفت، به طوری که پیمبران اسرائیل لقب «دختران بعل» را مرادف با لقب «فاحشه» به زنان آشوری و فنیقی داده بودند. — «اخاب» پادشاه اسرائیل (۸۷۴-۸۵۲ پیش از مسیح) که زنش «ایزابیل» از این طایفه بود، سعی کرد پرستش این بت را جایگزین پرستش یهوه خدای اسرائیل کند. در این باره در تورات چنین آمده است (کتاب اول پادشاهان، باب شانزدهم): «... و اخاب بن عمری بیست و دو سال بر اسرائیل سلطنت نمود، و اخاب بن عمری از همه آنان که قبل از او بودند در نظر خداوند بدتر کرد

– و ایزابل دختر ابعل پادشاه صیدونیان را به زنی گرفت، و رفته بعل را عبادت نمود و او را سجده کرد و مذبحی به جهت بعل در خانه بعل که در سامریه ساخته بود برپا نمود.

۵۵. یعنی: بنی اسرائیل برای دو خدای دروغین «مولوک» و «کموش» که یکی مظهر خونخواری و کینه توزی و دیگری مظهر شهوترانی و بی عفانی بود دو معبد در کنار هم ساختند و هر دو را پرستش کردند.

۵۶. یوشع Josiah، پیغمبر بزرگ اسرائیل، که جانشین موسی شد و در تورات از وی به نام «بنده خداوند یوشع بن نون» یاد شده است. وی بنی اسرائیل را بر تمام فلسطین مسلط کرد و همه قبایل این سرزمین را به فرمان خویش درآورد. درباره شکست بت پرستانی که در اینجا مورد بحثند، در تورات چنین آمده (صحیفه یوشع، باب دهم): «... و خداوند ایشان را پیش اسرائیل منهزم ساخت، و ایشان را در جبعون به کشتار عظیمی کشت، و چون از پیش اسرائیل فرار می کردند و ایشان در سرازیری بیت حورون می بودند خداوند تا عزیقه بر ایشان از آسمان سنگ های بزرگ بارانید و مردند، و آنانی که از سنگ های تگرگ مردند بیشتر بودند از کسانی که بنی اسرائیل به شمشیر کشتند.»

۵۷. بعلم Baalim بعل (رجوع شود به شرح ۵۴) و عشاروت Ashtaroth (رجوع شود به شرح ۵۸)؛ نقل از تورات (سفر داوود، باب دوم): «... و بنی اسرائیل در نظر خداوند شرارت ورزیدند، و بعل ها را عبادت نمودند، و خشم خداوند را برانگیختند، و بیهوه را ترک کرده بعل و عشاروت را عبادت نمودند.»

۵۸. عشاروت Astoreth یا Ashtaroth نامی که در تورات به استارته Astarte الهه معروف فینیقی داده شده (سفر داوود، باب دوم): «... و بیهوه را ترک کرده بعل و عشاروت را عبادت نمودند.» «استارته» بزرگ ترین ربه النوع فینیقی بود، و علاوه بر فینیقی ها همه اقوام سامی آن را به اسامی مختلف ابشتار، اثتار، عشورت و غیره پرستش می کردند. – این الهه را همیشه در کنار «بعل» قرار می دادند و آن دو را با هم می پرستیدند، به طوری که وی را تصویر بعل (سلم بعل در زبان فینیقی، که مخفف آن Salambo است، و این همان نامی است که فلورن نوینده فرانسوی به رمان معروف خود «سالامبو» داده است) لقب داده بودند. ظاهراً آفرودیت (زهره یا ونوس) الهه معروف عشق در میتولوژی یونان نیز همان استارته است که از راه عقاید فینیقی به یونان رفته است. وی را در فینیقیه هم الهه ماه و هم الهه زهره می شمردند و او را به دو صورت «باکره» و

«مادر» پرستش می‌کردند، و مراسم عبادتش همیشه با افراط در شهواتی و غالباً با صحنه‌های خونین توأم بود. شهر صیدا (Sidon) که میلتون در اینجا از «دختران باکره آن» یاد می‌کند، مرکز اصلی پرستش ابن الهه بود.

۵۹. اشاره به سلیمان پیغمبر، که به خاطر زنان زیبای خود پیرانه سر ترک خداشناسی کرد، در حالیکه خود پیغمبر بهوه و پادشاه اسرائیل بود (تورات، کتاب اول پادشاهان، باب یازدهم): «... و سلیمان پادشان زنان بسیاری را دوست می‌داشت، از امت‌هایی که خداوند درباره‌ی ایشان بنی اسرائیل را فرموده بود که شما به ایشان در نیاید و ایشان به شما در نیایند، مبادا دل شما را به پیروی خدایان خود مایل گردانند. و سلیمان با اینها به محبت ملحق شد... و زنانش دل او را برگردانیدند. و در وقت پیری سلیمان واقع شد که زنانش دل او را به پیروی خدایان غریب مایل ساختند. پس سلیمان در عقب عثورت خدای صیدونیان و در عقب ملکوم رجس عمونیان رفت. و به جهت همه‌ی زنان غریب خود که برای خدایان خویش بخور می‌سوزانیدند و قربانی‌ها می‌گذرانیدند معابد ساخت. و در کوهی که روی روی اورشلیم است مکانی بلند ساخت. رجوع شود به شرح ۵۰.

۶۰. تموز Thammuz خدای فنیقی، که بعدها وارد میتولوژی یونان شد و به صورت «آدونیس» درآمد. مراسم خاص عبادت این خدا در ماه «تموز» انجام می‌گرفت، و افسانه‌ی شاعرانه‌ی عشق او زهره از زیباترین فصول افسانه‌ی خدایان یونان است. زهره الهه‌ی عشق که دیگران را عاشق می‌کرد خود عاشق این جوان زیبای شکارچی شد و با لطایف الحیل دل او را به دام مهر خویش کشید، ولی مریخ که عاشق زهره و بسیار حسود بود به صورت گرازی درآمد و این شکارچی زیبا را به دنبال خود به جنگل کشانید و بکشت، و زهره که از این ماجرا آگاه شد او را به صورت ستاره‌ای درآورد و در آسمان جایش داد. این داستان میتولوژی یونان با اندکی تغییر از میتولوژی فنیقی آمده (و این همان داستانی است که شکپیر به نام «ونوس و آدونیس» و ایرج به نام «زهره و منوچهر» به شعر آورده‌اند)؛ به همین جهت در البان رسم بر این بد که سالی یک بار دختران و زنان جوان به محلی که تصور می‌رفت «تموز» در آن کشته شده باشد بروند و به یاد او گریه کنند، زیرا چنین تصور می‌شد که هر سال در این روز وی زنده می‌شود و در پایان آن روز دوباره به قتل می‌رسد. «آدونیس» در فنیقیه نام رودخانه‌ای بود که به عقیده‌ی فنیقیان سالی یک بار امواج آن از

خون و تموزه گلگون می‌شد، و در اینجا بدین اعتقاد اشاره شده است.

۶۱ حزقیال Ezechiel یکی از چهار پیغمبر درجه اول بنی اسرائیل، که «مکاشفه» او از مهمترین کتاب‌های بیست و چهارگانه تورات است. اشاره میلتون در اینجا به فصلی خاص از این مکاشفه است (تورات، کتاب حزقیال نبی، باب شانزدهم):

«... زیرا خداوند بهوه می‌گوید که آن زیبایی از جمال من که بر تو نهاده بودم کامل شد. اما بر زیبایی خود توکل نمودی و زناکار گردیدی، و زنای خویش را بر هر رهگذری ریختی... و زیورهای زینت خود را از طلا و نقره که من به تو داده بودم گرفته تمثال‌های مردان را ساخته با آنها زنا نمودی... وای بر تو، وای بر تو، زیرا بعد از تمامی شرارت خود خرابات‌ها برای خود بنا نمودی و عمارات بلند در هر کوچه برای خود ساختی. به سر هر راه زیبایی خود را مکروه ساختی و برای هر رهگذری پای‌های خویش را گشوده زناکاری‌های خود را افزودی. و با همسایگان خود پسران مصر زنا نمودی و خشم مرا به هیجان آوردی. و چون که سیر نشدی با بنی آشور نیز زنا نمودی و سیر نگشتی. و زناکاری‌های خود را از زمین کنعان تا زمین کلدانیان زیاد نمودی و از این هم سیر نشدی. ای زن زانیه که غریبان را به جای شوهر خود می‌گیری، به جمیع فاحشه‌ها اجرت می‌دهند، اما تو به تمامی عاشقانت اجرت می‌دهی و ایشان را اجیر می‌سازی که از هر طرف به جهت زناکاری‌هایت به نزد تو بیایند.» - یهودای بی‌وفا: قوم یهود.

۶۲. داجون Dagon بت معبود «فلسطینیان» نخستین ساکنان فلسطین که بعدها بنی اسرائیل سرزمینشان را اشغال کردند (تورات، سفر داوران، باب شانزدهم):

«... و سروران فلسطینیان جمع شدند تا قربانی عظیمی برای خدای خود داجون بگذرانند. - در جنگ بزرگی که میان ایشان و اسرائیل رخ داد، بنی اسرائیل شکست خوردند و سی هزار کشته دادند. فلسطینیان «تابوت» یهوه را که برای اسرائیل برکت می‌آورد به غنیمت گرفتند و در «اشدود» در معبد «داجون» بت بزرگ خود جای دادند.

۶۳. اشدود (Azotus)، جت (Gath)، عصفلون (Ascalon)، عفرون (Accaron) و غزه (Gaza) شهرهای مختلف فلسطین.

ماجربایی که در این بند نقل شده اقتباس از تورات است (کتاب اول سموئیل نبی، باب پنجم): «... و فلسطینیان تابوت خدا را گرفته آن را از ابن‌عزر به اشدود آوردند - و فلسطینیان تابوت خدا را گرفته آن را به خانه داجون در آورده نزدیک

داجون گذاشتند - و بامدادان چون اشدودیان برخاستند اینک داجون به حضور تابوت خداوند رو به زمین افتاده بود، و داجون را برداشته باز در جایش برپا داشتند. و در فردای آن روز چون صبح برخاستند اینک داجون به حضور تابوت خداوند رو به زمین افتاده و سر داجون و دو دستش بر آتانه قطع شده و تن داجون فقط از او باقی مانده بود.

۶۴. رمون Rimmon یکی از ارباب انواع فینقی، که در دمشق پرستیده می شد و از خدایان بزرگ مردم سوریه بود.

۶۵. ابانه Abbana و فرفر Pharphar دو رودخانه در خاک سوریه (شام) که اسامیشان به ترتیب معنی «همیشه روان» و «تندرو» می دهد. این دو، نام های قدیمی دو رودی هستند که اولی از خود دمشق و دومی از نزدیک آن می گذرد. نام این دو رود از تورات گرفته شده (کتاب دوم پادشاهان، باب پنجم): «... آیا ابانه و فرفر نهرهای دمشق از جمیع آب های اسرائیل بهتر نیست؟»

۶۶. اشاره به ماجرای که در تورات به تفصیل از آن سخن گرفته است (کتاب دوم پادشاهان، باب پنجم): «... و نعمان سردار لشکر پادشاه ارام مردی بزرگ و بلند جاه بود، زیرا خداوند به وسیله او ارام را نجات داده بود - و آن مرد جبار شجاع ولی ابرص (پس) بود... و کنیزی کوچک از زمین اسرائیل که به اسیری آورده بودند گفت کاش که آقایم در حضور بنی اسرائیل که در سامره است می بود که او را از برصش شفا می داد... پس پادشاه ارام گفت مکتوبی برای پادشاه اسرائیل می فرستم - پس نعمان روانه شد و ده وزنه نقره و شش هزار مثقال طلا و ده دست لباس به دست خود گرفت - و مکتوب را نزد پادشاه اسرائیل آورد و در آن نوشته بود که الان چون مکتوب به حضورت برسد اینک بنده خود نعمان را نزد تو فرستادم تا او را از برصش شفا دهی. - اما چون پادشاه اسرائیل مکتوب را خواند لباس خود را دریده گفت آیا من خدا هستم که بمیرانم و زنده کنم؟... اما چون البشع مرد خدا شنید که پادشاه اسرائیل لباس خود را دریده است نزد او فرستاده گفت لباس خود را چرا دریدی؟ او نزد من بیاید تا بدانند که در اسرائیل نبی هست - پس نعمان با اسبان و عرابه های خود آمده نزد در خانه البشع ایستاد - و البشع رسولی نزد وی فرستاده گفت برو و در اردن هفت مرتبه شست و شو نما و گوشت به تو برگشته طاهر خواهی شد... پس فروشنده هفت مرتبه در اردن به موجب کلام مرد خدا غوطه خورد و گوشت او مثل گوشت طفل کوچک برگشته طاهر شد. پس او با تمامی جمعیت خود نزد مرد خدا

مراجعت کرده داخل شد و به حضور وی ابتهاده گفت اینک الآن دانسته‌ام که در تمامی زمین جز در اسرائیل خدایی نیست... و بعد از این بندهات قربانی سوختنی و ذبیحه نزد خدایان غیر نخواهد گذرانید الا نزد یهوه.

۶۷. احاز پسر یونام، یازدهمین پادشاه یهودا بود و از ۷۴۱ تا ۷۲۵ پیش از مسیح سلطنت کرد. وی دست از آیین یهوه برداشت و خدایان سربانی منجمله «ریمون» را پرستید، حتی فرزندان خویش را در راه این بت قربانی کرد و «هیکل یهوه» را در اورشلیم به صورت پرستگاه ریمون درآورد. در دوران سلطنت او «ادومیان» و «فلسطینیان» بر کشورش هجوم آوردند، ولی وی از پادشاه آشور استمداد جست و در نتیجه خراجگزار «تفلث فلاسه» شاه آشور شد. در تورات چندین بار از وی سخن رفته است (کتاب دوم پادشاهان، باب‌های شانزدهم و بیست و سوم - کتاب اشعیا، نبی، باب‌های هفتم و هشتم - کتاب دوم تواریخ ایام، باب بیست و هشتم) - در کتاب دوم پادشاهان که سخن میلتون از آن نقل شده بدو چنین اشاره شده است: «و احاز بیست ساله بود که پادشاه شد، و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود، و آنچه در نظر یهوه خدایش شایسته بود عمل نمود - بلکه پسر خود را نیز از آتش گذراند موافق رجاسات امت‌هایی که خداوند ایشان را از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده بود - و در مکان‌های بلند و تل‌ها و زیر هر درخت سبز قربانی می‌گذرانید و بخور می‌سوزانید.»

۶۸. اوزیریس Osiris: بزرگ‌ترین خدای مصر کهن؛ نام مصری ابن خدا «اوزیری» بود و «اوزیریس» یونانی شده آن است. به عقیده مصریان وی از ازدواج زمین و آسمان زاده شد و اولین خدایی بود که بر آدمیان حکومت کرد، و هم او بود که به مصریان فن زراعت گندم و کشت تاک را آموخت و آنان را به شهرسازی واداشت، ولی بعد برادر وی «تیفون» (رجوع شود به شرح ۴۰) بر وی حسد برده او را بکشت و جسدش را تکه تکه کرد و به رود نیل درانداخت و خود به جایش نشست. ایزیس Isis خواهر آنها قطعات را جمع کرد و با کمک برادر و خواهر دیگر خود با مراسم و ادعیه‌ای خاص «اوزیریس» را از زندگی تازه‌ای در دنیای دیگر برخوردار ساخت، و اعتقاد مصریان به حیات بعد از مرگ از اینجا سرچشمه گرفت. این مقام «خدای اموات» باعث پرستش «اوزیریس» در سراسر مصر شد، و او را به صورت خدای اول مصریان درآورد.

۶۹. ایزیس Isis: بزرگ‌ترین ربه‌النوع مصر کهن، که نام مصریش «سائیت» و «ایزی»

بود و «ایزیس» یونانی شده آن است. این الهه خواهر «اوزیریس» بود و در سلطنت و خدایی همه جا با او شرکت داشت، و با وی در زراعت و تاک کاری و شهرسازی در مصر کمک کرد و شخصاً فن طب و ازدواج زنان و مردان و فن آسیا کردن گندم را به جهانیان آموخت، و بعد از مرگ او «اوزیریس» چنان که گفته شد جسد وی را مومیایی کرد و از این راه مومیایی کردن اجساد را در مصر سنت نهاد. بعدها آیین پرستش «ایزیس» از مصر به یونان و ایتالیا و گالیا (فرانسه) و انگلستان و تمام اروپای غربی توسعه یافت، و آخرین معبد او تا قرن ششم بعد از مسیح نیز در جزیره «فبله» یونان دایر بود.

۷۰. هوروس Orus (به یونانی Hóros) خدای مصری، که نام او معنی «خدای بلند پرواز» یا «خدای شاهین شکل» را می‌دهد، و او خود نیز همیشه به صورت شاهینی تجسم داده می‌شد. وی که شخصیت‌های مختلف و متعدد داشت، در یکی از این شخصیت‌های خود شرکت جست و علیه «نیفون» دایی خود که «اوزیریس» را کشته بود بشورید.

۷۱. اشاره به گوساله زرین که در عالم ادب غالباً از آن یاد می‌شود. نقل از تورات (سفر خروج، باب سی و دوم): «... و چون قوم دیدند که موسی در فرود آمدن از کوه سینا تاخیر نمود قوم نزد هارون جمع شده وی را گفتند برخیز و برای ما خدایان باز که پیش روی ما بخرامند، زیرا این مرد که ما را از زمین مصر بیرون آورد نمی‌دانیم او را چه شده است. هارون بدیشان گفت گوشواره‌های طلا را که در گوش زنان و پسران و دختران شماتت بیرون کرده نزد من بیاورید. پس تمامی قوم گوشواره‌های زرین را که در گوش‌های ایشان بود بیرون کرده نزد هارون آوردند و آنها را از دست ایشان گرفته آن را با قلم نقش کرد و از آن گوساله ریخته شده ساخت، و ایشان گفتند ای اسرائیل این خدایان تو می‌باشند که تو را از زمین مصر بیرون آوردند.»

در قرآن نیز بدین نکته اشاره شده است (سوره بقره، آیه ۵۲): «... و یاد کنید موقعی را که موسی به قوم خود گفت ای قوم شما از جهالت گوساله پرست شدید و به نفس خود تم کردید.»

۷۲. شاه عاصی: «یربعام» پادشاه اسرائیل، که بر «بهوره» عصیان ورزید و خدایان بت پرستان را پرستش کرد.

بت‌ثیل Bethel و دان Oan دو محل مقدس در شمال اورشلیم.

نقل از تورات (کتاب اول پادشاهان، باب دوازدهم): «... پس یربعام پادشاه

مشورت نموده دو گوساله طلا ساخت و به ایشان گفت برای شما رفتن تا به اورشلیم زحمت است، هان ای اسرائیل، اینک خدایان تو که تو را از زمین مصر برآوردند - و یکی را در بیت ثیل گذاشت و دیگری را در دان قرار داد.

۷۳. اشاره به فصلی از تورات، که در آن ماجراهای بلاهایی که «یهوه» به هواخواهی از قوم اسرائیل بر مصر و فرعون آن نازل کرد شرح داده است. یکی از این بلاها باران ملخ بود که قبلاً ذکرش رفت (رجوع شود به شرح ۴۳) و یکی دیگر این بود که «یهوه» تمام فرزندان ارشد خانواده‌ها را نابود کرد (تورات، سفر خروج، باب دوازدهم): «... و خداوند موسی و هارون را در زمین مصر مخاطب ساخت گفت در شب فصیح خداوند از زمین مصر عبور خواهد کرد و همه نخت زادگان زمین مصر را از انسان و بهایم خواهم زد، و بر تمامی خدایان مصر داوری خواهم کرد. من یهوه هستم... و واقع شد که در نصف شب خداوند همه نخت زادگان زمین مصر را از نخت زاده فرعون که بر نخت نشسته بود تا نخت زاده اسیری که در زندان بود، و همه نخت زاده‌های بهایم را زد.»

«گاو چراگره: گوساله زرین».

۷۴. بلیمال Belial نامی که فقط یک بار در انجیل آمده است (رساله دوم پولس رسول به قرتیال، باب ششم): «... زیرا عدالت را با گناه چه رفاقت و نور را با ظلمت چه شراکت است، و مسیح را با بلیمال چه مناسبت و مؤمن را با کافر چه نصیب است؟» ظاهراً این لقب در مورد شیطان به کار رفته، و به هر حال مسیحیان اولیه غالباً شیطان را بدین اسم نامیده‌اند. احتمال می‌رود که این کلمه تقلیبی از «بعل» باشد که قبلاً ذکرش رفت (رجوع شود به شرح‌های ۷۲ و ۷۸).

۷۵. عیلی Elil کاهن بنی اسرائیل، که پسرانش سر از خدمت یهوه برنافتند و مرتکب انواع فسق‌ها و فجورها شدند (تورات، کتاب اول سموئیل، باب دوم): «... و عیلی کاهن خداوند بود. و پسران عیلی خداوند را شناختند... پس گناه آن جوانان به حضور خداوند بسیار عظیم بود... و عیلی بسیار سالخورده شده بود و هر چه پسرانش با تمامی اسرائیل عمل می‌نمودند می‌شنید، و اینکه چگونه با زنانی که نزد در خیمه اجتماع خدمت می‌کردند می‌خوابیدند... پس به ایشان گفت چرا چنین کارها می‌کنید... چنین مکنید ای پسرانم... اما ایشان سخن پدر خود را نشنیدند... و مرد خدایی نزد عیلی آمده و به وی گفت الان خداوند می‌گوید حاشا از من... و جمیع ذریت خانه تو در جوانی خواهند مرد، و این برای تو علامت باشد که بر دو پسرت حفنی و فینحاس واقع می‌شود که هر دوی ایشان

در یک روز خواهند مرد.»

۷۶. اشاره به کسانی که این رب النوع را پرستش می‌کنند.

۷۷. Sodom شهر معروف باستانی فلسطین، که مردم آن همه اهل لواط بودند، و خداوند بدین جرم باران آتش بر سرشان فرو بارید.

۷۸. این اشاره مربوط به فصلی از تورات است که در آن داستان رفتار شیخ اهالی شهر جبعه (Gibeah) که مانند اهالی شهر سدوم اهل لواط بودند، با مرد غربی که شب را در شهر آنان به سر برده بود، و با زن او (کنیز او) نقل شده است (تورات، سفر داوران، باب نوزدهم): «... پس از آنجا گذشته برفتند و نزدیک جبعه آفتاب بر ایشان غروب کرد. پس به آن طرف برگشتند تا به جبعه داخل شهر شب را در آن بسر برند... و اینک مردی پیر در شب از کار خود از مزرعه می‌آمد. و او نظر انداخته شخص مسافری را در کوچه شهر دید، و آن مرد پیر گفت کجا می‌رود و از کجا می‌آیی؟ او وی را گفت ما از بیت لحم یهودا به آن طرف کوهستان افرایم می‌رویم و در اینجا هیچکس مرا به خانه خود نمی‌پذیرد... آن مرد پیر گفت سلامتی بر تو باد، اما شب را در کوچه بسر میر. پس او را به خانه خود برده خوراک داد، و چون دل‌های خود را شاد می‌کردند اینک مردمان شهر یعنی بعضی اشخاص بنی بلعالم خانه را احاطه کردند و در رازده به آن مرد پیر صاحبخانه گفتند آن مرد را که به خانه تو داخل شده است بیرون بیاور... و آن مرد صاحبخانه نزد ایشان بیرون آمده به ایشان گفت نی ای برادرانم شرارت موززید، چون که این مرد به خانه من داخل شده است این عمل زشت را ننمایید: اینک دختر باکره من و اینک کنیز این مرد. ایشان را نزد شما بیرون می‌آورم و آنچه از نظر شما پسند آید به ایشان بکنید، لیکن با این مرد این کار زشت را مکنید... پس آن شخص کنیز خود را گرفته نزد ایشان بیرون آورد و او را شناختند، و تمامی شب تا صبح او را بی‌عصمت می‌کردند و در طلوع فجر او را رها کردند.»

۷۹. خدایان یونی Ionian gods: خدایانی که در ناحیه «یونی» (کرانه غربی آسیای صغیر که بندر کنونی از میر و اطراف آن را شامل می‌شد) مورد پرستش یونانیان بودند.

۸۰. «یاوان» Iavan نام یکی از پسران «یافت» (پسر نوح پیغمبر) که بعدها او را همان «یون» Ion رب النوع قوم «یونی» دانستند، و از این راه میلتون در فهرست خدایان یونان اشاره به «یاوان» و زادگان او می‌کند. نام «یاوان» از تورات گرفته

شده (سفر پیدایش، باب دهم): «اینست پیدایش پسران نوح: سام و حام و یافث، و از ایشان و ماشک و تیراس». ظاهراً این همان «پسر نوح» است که به قول سعدی «با بدان بنشت» و «خاندان نبوتش گم شده».

۸۱ تیتان Titan، در میترولوژی یونان پسر «اورانوس» نخستین خدای جهان بود. اورانوس غیر از او پسر بی نام زحل (Saturn یا Kronus) داشت، «هینا»، مادر تیتان، برای آنکه زحل نیز از حکمفرمایی بی نصیب نماند از «تیتان» خواهش کرد که به نفع برادرش دست از مقام خویش بردارد. «تیتان» این تقاضا را پذیرفت، بدین شرط که «کرونوس» (زحل) تمام فرزندان ذکور خود را به محض تولد نابود کند تا بعد از او مقام خدایی دوباره به فرزندان «تیتان» تعلق گیرد. «کرونوس» به قول خود وفا کرد، ولی از میان پسران بشمار او، سه پسر بر اثر تدبیر و حیله مادرشان رئا Rhea (زن کرونوس) از مرگ نجات یافتند، که عبارت بودند از «ژئوس» و «پوزئیدون» و «هادس» - تیتان از این ماجرا آگاه شد و «کرونوس» را با زن و هر سه پسرش زندانی کرد، ولی ژئوس، بعد از آنکه به سن بلوغ رسید، از زندان گریخت و قوای عظیم گرد آورد و نیروی تیتان را درهم شکست و او و فرزندان او را به ظلمات آخر دنیا تبعید کرد، و پدر و مادر و دو برادر خویش را از زنجیر به در آورد، ولی این بار مقام «خدایی کل» را به پدرش برنگرداند و خود مستقلاً «خدای خدایان» شد، و دو برادرش پوزئیدون و هادس نیز خدای دریا و خدای دوزخ شدند. - «ژئوس» Zeus همان «مشتری» خدای خدایان یونان است که نام وی در شعر میلتنون به صورت انگلیسی آن Love آمده است.

۸۲ کرت Crete جزیره معروف مدیترانه شرقی، در جنوب یونان، که مردمش پیش از یونانیان متمدن شدند و تمدن درخشان آن هنوز مایهٔ اعجاب محققین است. بسیاری از خدایان یونان همان خدایانی بودند که در کرت مورد پرستش بودند.

۸۳ ایدا Ida کوه معروف جزیره کرت، که در قسمت مرکزی این جزیره واقع است و قله اش ۲۴۵۶ متر ارتفاع دارد. یونانیان قدیم عقیده داشتند که «خدای خدایان» در دامنهٔ این کوه به دست پریان بزرگ شده بود.

۸۴ اولیمپوس Olympus (به یونانی Olumpos) کوه معروفی در شمال شرقی یونان، که به عقیدهٔ یونانیان قله آن جایگاه خدایان و دربار «ژئوس» بود.

۸۵ صخرهٔ دلفی Delphian Cliff: صخرهٔ دلف (Delphos) در دامنه جنوب غربی

کوه معروف پاراناس، که معبد بزرگی به افتخار آپولون (فبوس) خدای هنر و موسیقی و غیگویی در آن برپا شده بود، و از این جهت آن را معبد دلف می‌نامیدند. «کاهنه دلف» در هر دوره بزرگ‌ترین غیگوی یونان بود، و از اطراف و اکناف برای تفأل و تطیر به نزدش می‌آمدند، و هم او بود که به روایت هرودوت در لفافه به «کرزوس» پادشاه لیدی خبر داد که از «کورش» هخامنشی شکست خواهد خورد.

۸۶ دودونا Dodona شهر قدیمی ناحیه «اپیروس» یونان، که شهرت آن مرهون معبد بزرگ «خدای خدایان» بود که از ازمه بسیار قدیم در آن ساخته شده بود، به طوری که «همر» نیز از آن نام برده است.

۸۷ سرزمین دوری Doric land، ناحیه دوریس Doris در یونان؛ ناحیه‌ای ساحلی از آسیای صغیر نیز همین نام را داشت، که آن را Hexapulos (شش شهر) می‌نامیدند، زیرا شش شهر بزرگ در آن بود که یکی از آنها شهر معروف Cnides بود، در نزدیک این شهر معبد مجلل و معروف «آپولون» قرار داشت، و به همین جهت احتمال می‌رود که اشارهٔ میلتون در اینجا بدین «دوری» آسیای صغیر باشد.

۸۸ آدریا Adria دریای آدریاتیک (Adriatic Sea) در مشرق ایتالیا.

۸۹ سرزمین‌های هسپری Hesperian fields: سرزمین‌های غربی، که در این جا مراد از آن ایتالیاست. هسپریدس Hesperides نامی بود که یونانیان به جزایری افسانه‌ای در آخرین حد غربی جهان داده بودند، و معتقد بودند که هرکول از این جزایر یا از نزدیک آنها، «سبب طلاپی» معروف را به دست آورده بود. امروزه تصور می‌رود که این نام را دریانوردان یونانی به جزایر «کاناری» داده بودند. - در اینجا مفهوم کلی این کلمه که «غربی» باشد مورد نظر است، و اشارهٔ میلتون به خدایان یونانی است که پرستش آنها بعدها در امپراتوری روم معمول شد، و پس از آن این آیین از راه روم به سرزمین سلت‌ها (فرانسه) و از آنجا به جزایر بسیار دور (انگلستان) رفت.

۹۰ عزازیل Azazel؛ این کلمه در اینجا به صورت نام یکی از شیاطین آمده، در اصل مربوط به یکی از سنن مذهبی یهود است که عبارتست از قربانی یک بز و «بلاگردان» کردن بز دیگری، که می‌بایست تمام گناهان سالانه قوم اسرائیل را به گردن بگیرد. این بز دومین را در بیابانی رها می‌کردند تا روح بعد (عزازیل) همراه او دور شود. نام «عزازیل» دو جا در تورات آمده است (سفر لاویان، باب

شانزدهم): «... و هارون بر آن دو بز قرعه اندازد، یک قرعه برای خداوند و یک قرعه برای عزازیل و: «آنکه بز را برای عزازیل رها کرد رفت خود را بشوید».

۹۱. the universal Host: سپاه ملائک عاصی که از حیث عظمت از ارکان عالم آفرینش بود.

۹۲. اشاره به وضع مدور دوزخ و قلمرو آشفنگی و ظلمت که فاصله دوزخ و آسمان است (رجوع شود به نقشه مقدمه)

۹۳. فالانژ Phalanx (در اصل یونانی Phalaggos) نیزه‌داران سنگین اسلحه در سپاه مقدونی و لاسدمونی. بعدها این نام تعمیم یافت و به طور کلی اطلاق به دسته‌های مسلح سنگین اسلحه و به طور مجازی اطلاق به کلیه دسته‌های مشکل شد.

۹۴. اشاره به «پیگمه‌ها» (رجوع شود به شرح ۱۲۲) که به احتمال قوی در اینجا مراد از آنها حبشی‌هاست، و در این صورت این اشاره به حمله معروف «ابابیل» به قوای حبشی و هزیمت این قوا مربوط است که در قرآن بدان اشاره شده است:

(قرآن، سوره فیل، آیات ۱ تا ۵): «... ای رسول، آیا ندیدی که خدای تو با اصحاب فیل چه کرد؟ آیا کید و تدبیرشان را تباہ نکرد؟ و بر هلاک آنها مرغان ابابیل را فرستاد تا آن سپاه را به سنگ‌های سجیل سنگباران کردند، و تشان را چون علفی در زیر دندان حیوان خرد گردانیدند.»

۹۵. فلگرا Phlegra میدان جنگ خدایان و غولان شورشی در میتولوژی یونان، که در آن خدای خدایان و سپاه آسمانی او این دیوان و غولان عاصی را مغلوب کردند و زنجیر به پا به زیر زمین فرستادند تا برای همیشه در آنجا زندانی باشند.

۹۶. تیس Thebes شهر بزرگ و معروف یونان کهن، که بعد از مرگ «اودیسوس» پهلوان و پادشاه نامی آن، بین دو پسر او بر سر پادشاهی آن جنگ درگرفت. و در این جنگ گذشته هفت پادشاهی که شهر را در محاصره گرفتند خدایان مختلف نیز جمعی به طرفداری این دسته و جمعی به هواخواهی آن دسته دیگر شرکت جستند، و شرح این نبرد به تفصیل در تبائیس Thebais اثر حماسی معروف استاتیوس Statius شاعر لاتینی آمده است.

۹۷. ایلیوم Ilium نام تپه‌ای که شهر معروف و نیمه افسانه‌ای ترویا (Troy) بر فراز آن ساخته شده بود، و بدین جهت خود این شهر را نیز غالباً «ایلیوم» نامیده‌اند. «ترویا» چنان که همه می‌دانند، به خاطر «هلنا» ملکه زیبای اسپارت که به دست

پسر پادشاه این شهر دزدیده شده بود صحنه جنگی طولانی و خونین میان ترویبایی‌ها و یونانی‌ها شد که «ایلیاده» حماسه جاودانی همر تماماً به وصف آن اختصاص یافته است. در این جنگ، گذشته از نیروهای دو طرف، خدایان نیز نیمی به پشتیبانی ترویبایی‌ها و نیم دیگر به جانبداری از یونانیان شرکت جستند.

۹۸. اشاره به «ارثر» King Arthur پادشاه افسانه‌ای انگلستان، که عادتاً دوران شاهی او را در حدود قرن ششم می‌شمارند. وی رسماً پسر دوک «گورلوز» ولی در واقع زاده عشقبازی مادرش با اوثر Uther ملقب به «آزدها سر» فرمانده «بروتون‌ها» بود. این پادشاه قوای ساکسون‌ها و اسکات‌ها را درهم شکست و کیش میخی را در انگلستان حکمفرما کرد و اسکاتلند و ایرلند و گتلند را نروژ و دانمارک و ایسلند و غیره را متصرف شد و دسته معروف شوالیه‌های (Knights) میزگرد را از دلیران برگزیده «برونونی» (British) و «آرموریک» (Armoric) پدید آورد که از آن افسانه‌ای قرون وسطایی ساخته شد که بنا بدان، ارثر تحت نگاهبانی نه فرشته در جزیره مقدس «اوالون» زنده به سر می‌برد تا آنکه روزی باز گردد و از نو پادشاهی کند.

۹۹. اسپرامونت Aspramont، شهری در هلند. ممکن است این اشاره به افسانه شاعرانه معروفی بدین نام باشد که در قرون وسطی به صورت قصه‌های نقالان رایج بود، و در آن گفتگو از حمله برق‌آسای شارلمانی به «اگولانت» پادشاه کافر «کالابرا» در جنوب ایتالیا می‌شد که در آن پهلوانان شارلمانی دلیری‌ها کردند.

۱۰۰. مونتالبان Montalban نام انگلیسی شده مونتوبان Montauban شهر معروف جنوب فرانسه است که مدت‌ها مرکز اصلی پروتستان‌های این کشور بود، و به همین جهت سالیان متمادی با حکومت فرانسه که کاتولیک بود در حال جنگ به سر می‌برد، و اندکی پیش از سروده شدن «بهشت گمشده»، یعنی در سال ۱۶۲۱، این شهر صحنه پیکاری خونین میان اهالی محصور آن و قوای اعزامی لویی سیزدهم و ریشلیو شده بود که منجر به شکست قوای مرکزی شد، ولی چندی بعد خود مردم این شهر با دولت مرکزی از در صلح درآمدند.

۱۰۱. دمشق، مراکش، طرابوزان: اشاره به محاربات عسویان و ملعمانان در دوره جنگهای صلیبی. اصل فکر از کتاب معروف «اورشلیم آزاد شده» گرفته شده است.

۱۰۲. بیزرتا Biserta شهر و بندر معروف تونس، که در دوران بسیار قدیم به دست

فینیقی‌های کارتاژ ساخته شد، و در زمان شروع استیلای اسلام بر شمال افریقا و اسپانیا، از مراکز اصلی مسلمانان بود.

۱۰۳. فوتارابیا Fontarabbia شهر قدیمی اسپانیا در کنار اقیانوس اطلس، که شارلمانی و سپاه معروف او در آنجا از مسلمانان اندلس شکستی سخت خوردند. این سربازان مسلمان همان‌ها بودند که از «بیزرت» آمده و اسپانیا را متصرف شده بودند. داستان این شکست که تنها شکست بزرگ شارلمانی بود اساس رزمنامه معروف قرون وسطایی Chanson de Roland است.

۱۰۴. اشاره به عقیده رایج قدیمی، که چون کسوف روی دهد در زمین خونریزی و شورش خواهد شد، و از این سبب همیشه پادشاهان از گرفتن خورشید بچناک بودند.

۱۰۵. رجوع شود به شرح ۲۱.

۱۰۶. صاعقه.

۱۰۷. مامون Mammon در میثولوجی فینیقی رب النوع ثروت بود، و نام او از ریشه آرامی «مامونه Mamuna» (ثروت) می‌آمد. در انجیل منی این نام به خود ثروت که به صورت شیطانی از آن یاد می‌شود، اطلاق شده است: «... زیرا که شما نمی‌توانید در آن واحد هم خداوند و هم مامون را اطاعت کنید». در عالم ادب نام «مامون» مرادف با حرص و آز نقل می‌شود.

۱۰۸. بابل Babylon پایتخت معروف کلد که جلال و ثروت و در عین حال فسادش صورت ضرب‌المثل یافته است، و «بخت‌النصر» بنی‌اسرائیل را که باسارت درآمده بودند از فلسطین بدانجا کوچ داد.

۱۰۹. ممفیس Memphis پایتخت معروف مصر قدیم، که در نزدیکی محل قاهره کنونی بود، و از حیث شکوه و جلال تنها شهری در جهان بود که با بابل برابری می‌کرد.

۱۱۰. رجوع شود به شرح ۶۷.

۱۱۱. القاهرة الکبیر great Alcairo - میلتن در اینجا این کلمه را مرادف با «ممفیس» آورده است (رجوع شود به شرح ۱۰۹).

۱۱۲. بلوس Belus پادشاه افسانه‌ای آشور، که ظاهراً در حدود چهار هزار سال پیش سلطنت می‌کرد، و امپراتوری عظیم آشور را بنیاد نهاد، و بعد از مرگ او را به مقام خدایی ترقی دادند - این نام، چنان که «سیرون» می‌نویسد، نام یکی از خدایان هندوستان نیز بوده که عملیات پهلوانی او به «هرکول» دلاور افسانه‌ای

یونان شبیه است، و آیین پرستش این خدا به بابل هم سرایت کرده بود. - شاید هم که این کلمه، شکل مقلوبی از بعل باشد.

۱۱۳. سراپیس Serapis خدای مصر، که در سلسله‌های متأخر فراعنه مصر از ترکیب دو خدای «اوزبریس» و «ایزیس» که او را بعد از مرگ به صورت گاو معروف آپیس Apis تجسم می‌دادند پدید آمد، و نام او ترکیبی از این دو کلمه «اوزبری» و «آیس» است. این همان گاو مقدسی است که کمیوجیه، بنا به روایت مورخان یونانی، در سفر خود به مصر آن را زخم زد و در نتیجه مصریان علیه ایران شوریدند. - در اواخر دوران امپراتوری روم پرستش «سراپیس» از مصر به سراسر امپراتوری راه یافته و معابد وی در بسیاری جاها برپا شده بود. ۱۱۴. این کلمه در متنی به همین صورت «naphta» به کار رفته است.

۱۱۵. سرزمین اوزونی Ausonian land: این نامی بود که غالباً شعرای لاتین به ایتالیا می‌دادند، و وجه تمییزش این بود که پیش از رومیان قسمت عمده‌ای از شبه جزیره ایتالیا در تصرف قبایلی بدین نام بود.

۱۱۶. مولیبر Mulciber (کلمه لاتینی، به معنی آهنگر)، لقب و وولکانوس Vulcanus خدای آتش و صنعت در میتولوژی روم، که همان هفائستون Hephaistos یونانیان بود. این خدا پسر خدای خدایان از زن قانونی اویونون (هرای یونانی‌ها)، و شوهر زهره (ونوس رومی‌ها و و آفرودیت یونانیان) الهه عشق بود، ولی از زندگی در «اولیمپوس» خوشش نیامد، و مرکز کار خود را در داخل کوه آتشفشان «اتنا» قرار داد، در نتیجه زهره زن زیبا و هوسباز او از غیبت‌های متمادی شوهرش سوء استفاده کرد و با چندین خدا از جمله مریخ خدای جنگ، و با بسیاری از زیبا پران زمینی نرد عشق باخت. - این «هفائستوس» یک بار با مادرش در توطئه‌ای که وی علیه خدایان یعنی شوهرش طرح ریخته بود شرکت جست، زیرا که «بونون» از هوسبازی‌ها و عاشق پیشگی‌های شوهرش به تنگ آمده بود و می‌خواست به نحوی از او انتقام بگیرد. بدین جهت یک شب که «خدای خدایان» در خواب بود «بونون» (هرا) و هفائستون (وولکانوس) و آرس (مارس - مریخ) دست بهم دادند و دست و پای او را با زنجیری زرین بستند، و در نتیجه وقتی که زئوس بیدار شد بر اثر دست و پا بستگی او تمام کارهای عالم متوقف ماند، تا وقتی که وی زنجیرها را بگفت. در این موقع بود که خدای خدایان، در عالم خشم خود، پای هفائستون را بگرفت و او را به دور خود چرخانید و به پایین پرتابش کرد،

به طوری که وی از صبح تا غروب در فضا در غلطید و وقت مغرب، به جزیره Lemnos در دریای اژه فرود افتاد. - این آن ماجرابی است که میلون در اینجا بدان اشاره می‌کند.

۱۱۷. Jove؛ رجوع شود به شرح ۲۹.

۱۱۸. رجوع شود به قسمت آخر شرح ۹۴.

۱۱۹. Pandoemonium «همه» و pantos (مركب از دو کلمه یونانی daimon «شیطان»)، کلمه‌ای که توسط خود میلون ساخته شده، و بعد از «بهشت گمشده» در ادبیات غربی رواج یافته است. به طوری که غالباً در وصف «قلمرو شیطان» و به طور کلی مرکز اجتماع مردم فاسد و تبهکار، به «پاندومونیوم میلون» اشاره می‌کنند. این کلمه به سیاق پانتئون Pantheon کلمه معروف یونانی ساخته شده است.

۱۲۰. Soldan لقب سلطان‌های مصر در اروپای قرون وسطی.

۱۲۱. اشاره به دومین ماه بهار (اردیبهشت) که در آن خورشید در برج ثور (گاو) است.

۱۲۲. پیگمه‌ها Pygmean race (از ریشه یونانی pugmaios یک وجبی) این نام در میتولوژی یونان به کوتاه قدانی داده شده بود که بنا به عقیده یونانیان در کنار رود «اقیانوسی» که زمین را در میان خود دارد، یا در حبشه، یا در جزیره افسانه‌ای «توله» در میان یخ‌های جاودانی شمال، و یا «در آن سوی کوه‌های هندوستان» مسکن داشتند، و این آن «روایتی» است که در این شعر مورد قبول میلون قرار گرفته است.

۱۲۳. Elves جمع Elf - و Elve (از ریشه ژرمنی و اسکاندیناوی Alfr و ریشه آنگلساکسونی Aelf) خدایان فرعی میتولوژی ژرمنی، که ظاهراً مظاهر عناصر چهارگانه آب و آتش و هوا و خاک بودند. این‌ها از حیث اندام بسیار کوچک بودند، ولی قدرت بسیار داشتند، و عادتاً به دو طبقه خیرخواه و بدخواه آدمیان تقسیم می‌شدند - «الف» مذکر غالباً اشکالی ناخوشایند داشتند، ولی «الف‌هایی» که از جنس زن بودند بسیار زیبا و عیاش بودند، و بنا به معتقدات ژرمن‌ها در شب‌های مهتابی مجالس بزم می‌آراستند و تا صبح به عیش و نوش می‌گذرانند.

کتاب دوم

بر روی اورنگی با فرّ شاهی که شکوهش از ثروت هر مزّ و هندوستان و دیگر سرزمین‌هایی که در آن شرقِ پر جلال با دستی پربرکت بر سر شاهان وحشی آن باران مروارید و طلا می‌بارید، سبق می‌برد، شیطان که به حق شایسته چنین امتیازی اهریمنی شده بود، مغرورانه جای گزیده بود و با آنکه از نومییدی نخستین تا به مقامی فراتر از حدّ اعلاّی امید بالا آمده بود باز هم هوای بالاتر از آن را داشت تا عطش سیری‌ناپذیر ادامه جنگی بی‌حاصل را با آسمان‌ها فرو نشاند. و بی‌آنکه از موفقیت خود درسی گرفته باشد، نیروی پرغرور خیال‌پردازی خویش را به کار انداخت و چنین گفت:

«ای صاحب‌اقتداران و ای حاکمان! ای خداوندان آسمانی! با آنکه ما همه زجر دیده و فرو افتاده‌ایم، من آسمان را برای خودمان از دست رفته نمی‌بینم، زیرا که هیچ ورطه‌ای را یارای آن نیست که قدرتی جاودانی را در ژرفای خویش نگاه دارد. دلاوران آسمانی در سر برداشتن از این سرافکنندگی پر افتخارتر و رعب‌انگیزتر خواهند نمود تا در آن صورت که اصلاً پای سقوطی به میان نمی‌آمد، و در عوض این بار به خود تکیه خواهند کرد و دیگر بیمی از فاجعه دومین نخواهند داشت. حقی مشروع، و قوانینی که در آسمان وضع شده بود، در آغاز مرا رئیس شما آفرید سپس، انتخابی آزادانه و نیز

آن اندازه ارزندگی که در شور و در پیکار از من بروز کرد، مرا در این مقام استوار ساخت: با این همه، تیره‌روزی ما تا بدینجا لااقل به اندازه کافی جبران شده، زیرا که از این راه مرا با اطمینان خاطری بیشتر بر روی اورنگی جای داده است که خود چشم طمع بدان نداشتیم، و شما به طیب خاطر به منس سپردید. در آسمان، نکوترین وضعی که با شایستگی همراه آید، رشک هر زیردستی را بر توانست انگیخت؛ اما در این جا، کلامین کس را سرِ حمادت با آن کس است که چون در بلندترین جای نشسته، در برابر ضربت‌های صاعقه‌افکن بزرگ، سپر بلای شما و محکوم به تحمل برترین سهم از این رنج و عذاب جاودان است؟ در آنجا که هیچ نعمتی نیست تا بر سر آن به کشمکش آیند، به ناچار هیچ دسته‌بندی مایه کشمکشی نتواند شد، زیرا که بیگمان هیچکس را ادعای بالانشینی در دوزخ نیست، و هیچ دوزخی را سهمی چنان کوچک از تیره‌بختی نصیب نیست که از راه بلندپروازی طالب سهمی بزرگ‌تر شود. لاجرم، ما اکنون با امتیازی که برای اتحاد داریم، و با پایداری خویش در وفاداری، و همداستانی خودمان که در آسمان همانندی برای آن نیست، در پی باز ستاندن میراث مشروع گذشته خویش برآمده‌ایم، و بیش از آنکه پیروزی خود در پی اطمینان خاطرمان برآید، بدین موفقیت یقین داریم. اما کلامین راه را برگزینیم؟ جنگ آشکارا، یا حیلۀ پنهان را؟ اینست آنچه امروز باید درباره آن رأی زنیم. هر آنکس که نظری دارد، سخن گوید.»

شیطان خاموش شد، و در نزدیک او «مولوک»^۲ که عصای شاهی بر دست داشت از جای برخاست. وی قوی‌ترین و پرخشم‌ترین ملایکی بود که در آسمان به مصاف برخاستند، و در این



بر روی آن اوزنگ شاهی که شکوهش از ثروت هرمز و هندوستان سبق می‌برد...

دم از فرط نومیدی خشمی فزون‌تر از هر وقت دگر داشت. او را ادعای آن بود که از حیث قدرت همسنگ واجب‌الوجودش شمارند، و اگر بنا بود که از این حیث پایین‌تر از او باشد، اصلاً حاضر به زیستن نبود. چون از این راه از غم هشی رسته بود دیگر هراسی در دل نداشت؛ نه خدا را به حساب می‌آورد، نه دوزخ را و نه چیزی بدتر از دوزخ را؛ لاجرم با این سخنان زبان به گفتار بگشود:

«من هوادار جنگ آشکارا هستم، زیرا که در حيله‌وری بسی ناآزموده‌ام و از این بابت لاف از چیره‌دستی نمی‌توانم زد. آنان را که نیازمند حيله‌اند گوی که چنین کنند، اما به هنگامی کنند که چنین باید کرد، و نه اکنون، زیرا که چون ایشان برای حیلت برگرد هم نشسته باشند، آیا کروورها ارواحی را که سلاح بر کف و فرسوده از انتظار مترصد فرمان حرکت ایستاده‌اند باید که در اینجا، چون فراریان آسمان بر جای بمانند و این مغاره تیره و ننگین شرم را که آن ستمگری که افعال ما مایه ادامه حکمرانی اوست، زندان مایش خواسته، به صورت مکنی برای خویش بپذیرند؟ نه: بهتر آنست که جمله ما با سلاح شعله‌های دوزخ و خشم گران خویش جبراً و با نیرویی پایداری‌ناپذیر راهی به بالای برج‌های بلند آسمان بگشاییم و شکنجه‌های خود را بدل به سلاح‌هایی موخس در برابر شکنجه‌دهنده بزرگ کنیم، تا آنکه وی در پاسخ غرش صاعقه توانای خویش خروش تند دوزخی ما را بشنود و به جای برق‌های خود آتشی سیاه و نفرتی گران را با خشمی همانند خشم خویش به میان فرشتگان خود افکنده بیند و حتی اورنگ خویش را محاط در گوگرد دوزخی^۲ و در آتشی عجیب یابد که همان عذاب‌هایند که با دست خود او ابداع شده‌اند. اما، شاید که راه برای بالاروی مستقیم ما

به جانب دشمنی که بالاتر از ما جای دارد، دشوار و ناهموار نماید. آنان که چنین می‌پندارند، اگر که نوشابه سستی‌بخش این دریاچه فراموشی هنوز تخدیرشان نکرده باشد، به یاد آرند که ما طوعاً به جانب زادگاه خویش بالا می‌رویم در صورتیکه سرازیری و سقوط با سرشت ما ناسازگار است. اندکی پیش، در آن هنگام که دشمن سرسخت نیروی از هم گسیخته عقبداران ما را دنبال می‌کرد و ناسزایمان می‌گفت و در دل ژرفنای گران در تعقیمان بود، ما از روی اجبار و با پروازی جانفرسا تا بدین حد پایین آمدیم؛ لاجرم بالا رفتنمان آسان است. از بد حادثه می‌ترسید؟ آیا باید با این هراس آنکس را که اکنون قوی‌تر از ماست بدان انگیزیم که، اگر در دوزخ بی‌بی از تباهی بیشتر توان داشت، خشم وی وسیله‌ای بدتر برای تباهی ما جوید؟ اما از این بدتر چه تواند شد که در اینجا خانه‌گزینیم و از هر حظ و شادکامی محروم مانیم، و در ورطه‌ای چنین مکروه به تحمل نگون‌بختی کامل محکوم آییم؟ در این ورطه‌ای بمانیم که باید در دل آن، رنج آتشی خموشی‌ناپذیر، ما غلامان خشم او را در آن وقت که تازیانه سنگدل ساعت عذاب به سوی کیفرمان خواند، بی‌امید سرانجامی شکنجه دهد؟ اگر از این حد کنونی درهم‌شکسته‌تر شویم، یکسره از پای در خواهیم افتاد و در آن صورت ناگزیر تن به نابودی کامل خواهیم داد. لاجرم از چه بترسیم؟ چرا در برافروختن برترین حد آتش خشم او تعلل کنیم تا مبادا این خشم به حد اعلای خود رسد و ما را یکسره در خویش بسوزد و جوهر وجودیمان را تبه کند؟ زیرا که تباهی بی‌نکوتر از آنست که با سرافکنندگی حیاتی جاودان داشته باشیم. و اگر که جوهر ما به راستی جوهری ملکوتی و فناپذیر است، در آن صورت چرا ما

بی سبب در این جانب دیگر عدم در بدترین وضع ممکنه بسر بریم، در حالی که دلیل بارز داریم که نیروی ما برای برهم زدن آرامش آسمان او کافی است و می تواند با یورش های دائمی اورنگ رعب انگیز او را هر چند هم که دست نیافتنی باشد به لرزه درآرد. اگر از این راه پیروز نتوانیم شد، باز انتقام خویش را توانیم ستاند.

سخن به پایان برد و ابرو درهم کشید: نگاهش حاکی از انتقامجویی نومیدانه و از تصمیم به جنگی بود که برای هر نیرویی کمتر از نیروی خدایان بسی خطرناک بود. از جانب روبرو «بلعیال»^۴ با وضعی لطف آمیزتر و سازگارتر از جای برخاست. هرگز آسمان آفریده ای زیباتر از او را دست نداده است: گوئی وی تنها برای بزرگواری و هنرنمایی ساخته شده بود، اما در وجود او هر چه بود دروغین و میان تهی بود، هر چند که زبان چربش بسی شهد آگین بود و می توانست سخیف ترین دلایل را در قالب بهترین آنها عرضه دارد و پخته ترین مجالس مشاوره را برهم زند و از راه بدر برد، زیرا که اندیشه های او همواره روی به پستی داشت. در فاد چیره دست اما در مردانگی جیون و کند رفتار بود؛ و با اینهمه سخنش گوش را خوش می آمد. لاجرم با لحنی متقاعدکننده چنین آغاز کرد:

«ای بزرگان قوم، من نیز از اینرو که کینه توزیم کمتر از دیگران نیست بسیار هواخواه جنگ آشکارا توانستم بود، اگر آن شاه دلیلی که برای متقاعد کردن ما به جنگی فوری اقامه شد، بیش از هر چیز مرا به انصراف از چنین جنگی نمی خواند و برای موفقیتمان فالی نامیمون به شمار نمی آمد، آن کس که بیش از همه در جنگاوری چیره دست است بر اثر بدگمانی بی حد و حصر خود در مورد آن راهنمایی که می کند و در مورد آنچه در نخصص اوست شهادت خویش را بر پایه

نومیدی و نابودی کامل بنیاد می نهد، و این دو را هدفی قرار می دهد که پس از تلافی هایی سخت در پیش روی دارد. اما، کدام تلافی؟ برج های آسمان آکنده از پاسداران مسلحند که راه را بر هرگونه رخنه ای بسته اند، و غالباً لژیون های آنان^۲ در کناره و رطبه اردو می زنند، یا با بالی تیره درازا و پهنای قلمرو شب^۳ را بی بیم از غافلگیری از پی کاوش در می نوردند. تازه به فرض آن که به زور راهی برای خویش بگشاییم و سراسر دوزخ نیز همراه ما از پی سهمگین ترین عصیان ها قیام کند تا تابناک ترین فروغ آسمان را تاریک کرده باشد، دشمن بزرگ ما همچنان فسادناپذیر و ناآلوده بر اورنگ خویش استوار خواهد ماند، و جوهر اثیری که فاسد نمی تواند شد بسی زود ماده فساد را قلع و قمع خواهد کرد و با پیروزی خود لوٹ آتش سفلی^۴ را از آسمان خواهد زدود. چون این چنین رانده شدیم امید نهایی ما به حقیقت نومیدی کاملی است، یعنی باید تلاش کنیم تا فاتح نیرومند را بدان انگیزیم که خشم خویش را یکسره نصیب ما کند و کارمان را بالمره بسازد، و بدینسان درمان درد ما این باشد که خویش را از قید هستی برهانیم. اما، چه درمان غم انگیزی! زیرا که کدامین یک از ما را با همه درد آلودگی هوای آنست که این جوهر معنوی و این اندیشه هایی را که در خلال ابدیت در پروازند از کف بدهد تا خود محروم از احساس و از حرکت در سینه پهناور شب نافریده فرو رود و گمگشته و نابود شود؟ و تازه اگر هم که ما را چنین چیزی صلاح باشد، از کجا معلوم که دشمن خشمگین ما بتواند یا بخواهد این چنین عاقبتی را نصیب ما کند؟ در نتوانستش جای تردید است، اما در نخواستنش جای تردید نیست. آیا او، با همه دانایی خود، حاضر بدان خواهد شد که

علی‌الظاهر از روی ناتوانی یا از بی‌خبری دست از غضب خویش بردارد تا دشمنانش را از آنچه خود خواهانند بهره‌ور سازد و در عالم خشم خود آنانی را که خشم او به عمد نجاتشان می‌دهد تا جانودانه کيفرشان داده باشد، به دست نابودی سپارد؟ کسانی که ما را به جنگ‌آوری می‌خوانند، می‌گویند: کیست که ما را از راهمان باز دارد؟ ما را به داوری خوانده و به فلاکت جاودان محکوم کرده‌اند؛ هر چه کنیم از این بیش چه عذاب توانیم دید و چه رنجی گران‌تر از این توانیم برد؟ ولی، آیا این به راستی ما را بدترین احوال است؟ در آن هنگام که یکسره در گریز بودیم و تندر بالاخیز آسمان سر در دنبالمان داشت و ضربتمان می‌زد، در آنوقت که استغاثه‌کنان از ورطه زرف پناهی می‌طلبیدیم، این دوزخ ما را در برابر این جراحات پناهگاهی امن می‌نمود، و هم در آن زمان که دست و پای بسته بر روی دریاچه سوزنده درافتاده بودیم بی‌گمان وضعی بس بدتر از این داشتیم - اگر آن دمی که این آتش‌های موحش را^۱ برافروخت، دوباره به کار افتد و با خشمی هفت‌چندان در آنها بدمد و ما را در دل شعله‌های سوزان افکند، یا اگر در آن بالا «انتقام» سلاح از کف نهاده را از نو برای شکنجه ما در دست خون‌آلود خویش گیرد، چه خواهیم کرد؟ چه خواهد شد اگر که جمله مخزن‌های او گشوده شوند و اگر این فلک دوزخ آبشارهای آتشین خویش را که وحشت و بلای مجمند فروریزد و روزی سرهای ما را آماج سقوط دهشتزای آنها قرار دهد؟ و در آن هنگام شاید ما، درست در آنوقت که سرگرم طرح نقشه جنگی افتخارآمیز یا توصیه برای چنین جنگی هستیم، در چنگ طوفانی آتشین گرفتار آییم و به هر جانب پرتاب گردیم و هر یک به صخره‌ای کوفته شویم و بازیچه و طعمه گردبادهای مرگبار

قرارگیریم. یا آنکه برای ابد، پای در زنجیر در دل این اقیانوس جوشان غوطه خوریم تا در آنجا با آه‌هایی جاودان بی‌وقفه و بی‌امید بخشش و امکان درنگی در طول قرونی بی‌شمار که امید به پایانشان نتوان داشت سکنی گزینیم: بی‌گمان چنین حالتی بسیار بدتر از حال کنونی ما است. لاجرم سخن من باید شما را، هم از جنگ آشکارا و هم از جنگ نهان باز دارد. زور یا حيله ما با خداوند کاری نتوانند کرد، و کسی از ما آن‌کس را که دیده‌اش با نگاهی همه چیز را می‌بیند، فریب نتواند داد. وی از فراز آسمان‌ها تماشاگر نقشه‌کشی‌های عبث ما است و بر همه آنها می‌خندد، زیرا به همان اندازه که برای پایداری در برابر نیروی ما توانایی مطلق دارد، در برهم زدن توطئه‌ها و حيله‌های ما چیره‌دست است. در این صورت آیا با همین سرافکنندگی خواهیم زیست؟ آیا زادگان آسمان همواره چنین لگدکوب و مطرود خواهند ماند و در این جا این زنجیرها و این عذاب‌ها را تحمل خواهند کرد؟ به پندار من، اکنون که سرنوشت اجتناب‌ناپذیر و منشور متعال و اراده حریف پیروزمند ما را اسیر فرمان خویش دارد، چنین چیزی به هر حال بهتر از چیزی بدتر از آنست. نیروی ما برای رنج بردن و برای عمل به یک اندازه است، و قانونی که چنین خواسته بیدادگری نکرده است: اگر که ما به هنگام مصاف با دشمنی چنین بزرگ و در عالم بی‌خبری خود از آنچه روی توانست داد، هشیار بودیم، در همان آغاز کار می‌بایست این راه حل را در نظر بگیریم. مرا به دیدن آنکه دلیران و ماجراجویان نیزه‌افکن با از دست دادن سلاح خویش کوچک و زبون می‌شوند، خنده می‌گیرد، زیرا که اینان از آن بلایی می‌هراسند که حقیقتاً می‌بایست در دنبال شکست به صورت رنج تبعید یا ننگ رسوایی یا زنجیرهای گران و با

کیفرهای دگر، با اراده حریف فاتح در انتظارشان باشد. و این همان سرنوشت کنونی ما است: اگر بتوانیم بدان گردن نهیم و بردباری کنیم دشمن والای ما با گذشت زمان اندک اندک خشم خویش را فرو خواهد خورد، و شاید که چون چنین دور از او باشیم و دست از بی حرمتی برداریم وی به کیفری که برای ما خواسته راضی ماند و دیگر به ما نیندیشد. و چون شود، این آتش‌های سوزان که وی دیگر با دم سوزان خویش شعله‌هایشان را بر نخواهد افروخت کم‌کم فروکش خواهند کرد، و آنگاه جوهر ما که مجردتر از آنهاست بر بخار زیان‌انگیزشان غلبه خواهد جست، یا چنان بدان خو خواهد گرفت که دیگر وجودشان را در نخواهد یافت و یا آنکه با مرور زمان خود تغییر ماهیت خواهد داد و از حیث گرمی و طبیعت هماهنگ با محیط خواهد شد و با حرارت سوزنده مؤانت خواهد یافت و دیگر از این بابت رنجی نخواهد برد. این وضع نفرت‌زا برایش گوارا خواهد شد و این تاریکی به صورت روشنایی در خواهد آمد؛ و تازه من سخن از امیدی که گذشت بی‌پایان روزهای آینده برای ما همراه تواند داشت، و از احتمالات مساعد و تغییراتی که ارزش انتظار را دارد، به میان نمی‌آورم: اگر وضع کنونی ما با همه ناهنجاریش مطلوب به حساب تواند آمد، بی‌گمان در آینده بدتر از این نخواهد شد، بدان شرط که خود مصائبی فزون‌تر را به سوی خویش نخوانیم.»

بدین‌سان، بلیعال با کلماتی که جامه منطق بر آنها پوشانده بود همه را با آرامشی دون همتانه و به اهمالی مالمت‌آمیز می‌خواند، نه آنکه به صلح خوانده باشد. بعد از او «ممن»^۹ چنین گفت:

«اگر جنگ بهترین راه حل‌ها باشد، ما دست به پیکار می‌زنیم تا

آنکه، یا پادشاه آسمان را از شاهی برداریم و یا حقوق از دست رفته خویش را بازستانیم. اما به خلع پادشاه آسمان فقط در آن هنگام امید توانیم داشت که تقدیر ازلی جای خویش را به تصادف ناپایدار سپارد و در این منازعه «آشفستگی» قاضی شود. پوچی احتمال نخستین، گواه بر آن است که احتمال دومین نیز به همان اندازه پوچ است، زیرا که اگر ما بر سلطان مطلق آسمان استیلا نیابیم، برای ما در پهنه آسمان چه جایی متصور تواند بود؟ گیریم که وی بر سر لطف آید و به استناد پیمان اطاعت تازه‌ای از جانب ما همه ما را مشمول عفو خویش کند. ما خود با کدام رویی توانیم سرافکننده در حضورش بمانیم و فرمان واجب‌الاطاعة او را در تجلیل اورنگ وی با ترنم سرودهای مقدس و با خواندن «هللویاه»^{۱۰} های اجباری در ستایش ربانیت او گردن نهیم، و در این میان وی به صورت سلطان محسود ما آمرانه بر تخت خویش تکیه زند و از پرستگاهش عطرهاى ملكونى^{۱۱} از گل‌های خدایی که ارمغان‌های چاکرانه ما هستند برخیزد؟ وظیفه ما در آسمان چنان خواهد بود و لذا یزدان در آنجا چنین: اما، چه ملال‌انگیز است آن ابدیتی که سراسر در پرستش آن کس که مورد کین ماست بگذرد! لاجرم، در پی آن مطلوبی نباشیم که از راه اعمال زور بدان نتوانیم رسید و تحصیل آن از راه رضایت ما و با قبول عبودیتی پر زرق و برق ولو در آسمان نیز برای ما ناپذیرفتنی است. به جای این هر دو، بکوشیم تا صلاح خویش را در خود جوییم و در این ژرفنا تنها به خاطر خود زندگی کنیم. آزاد باشیم، ولو آنکه جایگاه چنین آزادی این دخمه پهناور باشد. به هیچکس حسابی پس ندهیم و آزادی سنگین خویش را از یوغ سبک بندگی پرطمطراق برتر نهیم. در آن صورت هنگامی که از

چیزهای کوچک آثاری بزرگ آفرینیم و سود را از دل زیان بیرون کشیم، و از طالعی ناسازگار وضعی مرفه پدید آریم و در هر جا که باشند علیرغم شر در کار خود توفیق یابیم و با کار و بردباری از دل رنج آسودگی برآریم، بزرگی ما بس بدیهی تر خواهد نمود! آیا ما را از این دنیای ژرف ظلمات هراسی است؟ چه بارها که فرمانروای والای آسمان بی آنکه جلالتش را فتوری پدید آمده باشد در دل ابرهای سیه جای گزیده و اورنگ خویش را از فرّ و شکوه ظلماتی که در آن تندرهای گران می‌غرند و خشم و خروش خویش را با هم در می‌آمیزند و آسمان را همانند دوزخ می‌کنند فرو پوشیده است! همچنان که او تقلید از ظلمت ما می‌کند، چرا ما نتوانیم هر زمان که خواهیم تقلید از روشنایی او کنیم؟ این ارض بایر، از گنجینه پنهان و از الماس‌ها و از زر ناب تهی نیست، و ما نیز فاقد آن چیره‌دستی یا هنروری نیستیم که برای بیرون کشیدن این همه جلال و شکوه ضرور است: آسمان از این بیش چه نشان می‌تواند داد؟ با طول زمان، عذاب‌های ما خود به صورت عنصر وجودی ما در خواهند آمد و این شعله‌های سوزان به همان اندازه گوارا خواهند شد که امروز آزار دهنده‌اند؛ طبیعت ما به صورت سرشت آنها تغییر خواهد یافت، و چون چنین شود به ناچار احساس رنج از ما رخت بر خواهد بست. لاجرم همه چیز ما را به صلح جویی و به برقراری نظم پایدار می‌خواند. ببینیم که با آسودگی خاطر و با توجه بدان که در چه حالیم و در کجا به سر می‌بریم، و با انصراف از هر اندیشه ستیزی، چنان به بهترین صورت دردهای کنونی خویش را تسکین توانیم داد. این بود عقیده من.»

هنوز وی سخن به پایان نبرده بود که زمزمه‌ای از میان جمع

برخاست: بدانسان که صخره‌های درون تهی صدای بادهای خروشان را در سراسر شب مایه تلاطم دریا شده‌اند در خویش نگاه می‌دارند و طنین بیم آنها ملاحان فرسوده از بیدار خوابی‌ها را که زورق یا کشتی‌شان با تصادفی مساعد پس از طوفانی گران در کنار لنگرگاهی پر از شن لنگر انداخته است، آرام می‌کند، هنگامی که سخن «ممون» به سر رسید چنین غریو کف زدنی برخاست: عقیده او به خاطر جانبداریش از صلح همه را پسند افتاده بود، زیرا که هنوز وحشت تندر و شمشر میکائیل چنان آنان را در سلطه خویش داشت که از مصافی تازه بیش از خود دوزخ بیم داشتند، و در عین حال با اشتیاقی به همین شدت خواهان پی افکندن این امپراتوری سفلی^{۱۲} بودند که شاید می‌توانست با حسن سیاست و با گذشت زمانی دراز به صورت رقیبی در برابر آسمان درآید. بعلاوب^{۱۳} که در این جمع به جز شیطان کسی را جایی بالاتر از او نبود، این نکته را دریافت و باطمینان بسیار از جای برخاست و چون قد برافراشت گونیا ستونی عظیم بر پای خاسته بود. بر ناصیه او اثر تفکر و توجه به مصالح عمومی عمیقاً نقش بسته بود، و بر چهره پریشان اما پر جلالش همچنان حشمت شهزادگی هویدا بود. موقرانه برپای - خاست و شانه‌های اطلس آسایش^{۱۴} را که بار سنگین‌ترین سلطنت‌ها را می‌توانست کشید عرضه داشت. نگاه او همچون شب یا نیمروز روزی تابستانی گوش و دیده همه را مجذوب خود کرد، و وی چنین گفت:

«ای زادگان آسمان، ای نیروهای اثیری، آیا اکنون باید دست از این عنارین بشویم و لحنی دگر ساز کنیم و خویش را شاهزادگان دوزخ نامیم؟ زیرا که می‌بینیم آراء عمومی بر آن است که در اینجا

بمانیم و در همین جا امپراتوری پی افکنیم که پیوسته گسترده‌تر شود. بی‌گمان چنین است. اما ما سرگرم رویاییم و خبر از آسمان نیست که پادشاه آسمان این مکان را سه‌چال ما خواسته است تا نه برای ما مأمنی آسوده و دور از دسترس بازوی توانای او باشد که در آن فارغ از داوری والای آسمان بسربریم و اتحادیه‌ای تازه علیه اورنگ وی پی افکنیم، بلکه تا در آن اسیر سخت‌ترین غلامی‌ها باشیم و هر چند که بسی دور از اویسیم، در زیر یوغ گرانی که وی برای اسیران بی‌شمار خویش خواسته است بمانیم. زیرا یقین دارید که او چه در اوج و چه در حضیض^{۱۵}، فرمانروای اولین و آخرین و پادشاه یکتا خواهد بود، و عصیان ما هیچ قسمتی از قلمرو او را از وی نخواهد ستاند، بلکه او دامنه امپراتوری خویش را تا به دوزخ خواهد گسترانید و همچنانکه با عصایی زرین بر ساکنان آسمان حکم می‌راند در اینجا با عصایی آهنین بر ما حکومت خواهد کرد.

در این صورت، این گرد آمدن و رأی زدن ما را درباره صلح و جنگ چه خاصیت است؟ جنگ سرنوشت ما را معین کرده و ما به‌صورتی جبران‌ناپذیر شکست خورده‌ایم. درباره شرایط جنگ، هنوز نه با ما موافقتی ابراز شده و نه ما درخواستی کرده‌ایم، زیرا که غلامانی همچو ما را به جز قید و بندی سخت و تازیانه و کیفرهایی که یکجانبه برایمان خواسته‌اند، چه میسر تواند بود؟ و در مقابل، کدامین صلح را می‌توانیم داد، به جز آن را که در اختیار ماست، یعنی دشمنی و کینه‌توزی و پایداری غلبه‌ناپذیر و انتقامجویی‌ای که هر چند با کندی صورت می‌گیرد، معه‌ذا پیوسته در توطئه است تا دریابد که چسان حریف فاتح کمترین بهره را از پیروزی خویش برگیرد و چسان از بابت عذاب‌هایی که ما بیش از هر چیز حس می‌کنیم کمتر

شادمان آید. چنین فرصتی به یقین به دست ما خواهد آمد، و ما را نیازی بدان نخواهد بود که با لشکرکشی پر مخاطره‌ای یورش به آسمان بریم که باروهای بلندش را بیمی از هیچ حمله یا محاصره یا کمینی از جانب این ژرفنا نیست. اما، چطور است که راهی آسان‌تر برای انجام منظور خویش جوییم؟ اگر سنت کهن و غیب‌گویانه آسمان را خطایی نرفته باشد، در آن صورت جایگاهی و دنیایی دگر هست که اقامتگه معود تازه مخلوقی است که انسان نام دارد، و قاعده‌ها باید تاکنون به صورت ما، متها با قدرت و جلالی کمتر از ما و در عوض بیشتر از ما مورد لطف بالانشین فرمانروا، آفریده شده باشد. چنین بود اراده او، که وی آن را به همین صورت به اطلاع خدایان رسانید و پیمانی که قلمرو آسمان را سراسر به لرزه درآورد مؤید آن شد. همه هوش و حواس ما باید متوجه آنجا شود تا دریابیم که چه آفریدگانی ساکن آن جهانند و شکل و جوهر آنان چیست و چه استعدادهایی دارند، قدرت ایشان تا به چه حد است، و ضعفشان در کجاست، و آیا از راه زور یا از راه حيله بهتر بدیشان حمله می‌توان برد؟ هر چند که درهای آسمان بسته و در آن فرمانروای والای آسمان با اتکاء به نیروی خاص خویش آسوده خاطر بر اورنگ نشسته است، چه بسا که این مکان تازه را در دورترین حدود قلمرو او در و پیکری نباشد و دفاع از آن به کسانی که در آن می‌زیند، سپرده شده باشد. شاید که در آنجا ما بتوانیم با حمله‌ای ناگهانی، کاری ثمربخش کنیم، یعنی یا با آتش دوزخ آفرینش او را یکسره به دست نابودی سپاریم یا آنکه آنجا را بدل به مایملک خویش کنیم و همچنان که خود رانده شدیم ساکنان ناتوان آن را از آنجا برانیم. و اگر هم طردشان نکنیم، به جانب خویش‌شان کشانیم، چنان‌که خدای آنان

دشمن آنان شود، و با دستی پشیمان، ساخته خود را منهدم کند. چنین کاری از حد انتقامی عادی فراتر خواهد رفت، و شادی او را از دیدار پریشانی ما منقص خواهد ساخت، و در عوض به هنگامی که فرزندان سوگلی وی سقوط کنند تا همراه ما رنج برند و بر پیدایش وجود زودشکن خود و سعادت از کف رفته خویش لعنت فرستند، شادی ما با پریشانی او افزون خواهد شد. در این باره نظر دهید که آیا این هدف را آن ارزش هست که در دنبالش برآییم، یا باید اکتفا بدان کنیم که همچنان در دل این تاریکی نشینیم و امپراتوری‌های خیالی آفرینیم.»

چنین بود رایزنی شیطنت‌آمیز بعلزبوب، که نخست شیطان خود بدان اندیشیده و قسمی از آن را پیشنهاد کرده بود. زیرا که این چنین خبث طینتِ گران، که نوع بشر را در ریشه‌اش تباه کنند و زمین را با دوزخ درآمیزند و یکی سازند و این همه را برای آزردن آفریدگار بزرگ کنند، به جز از جانب عاملی جمله تباهی‌ها از کجا می‌توانست آمد؟ اما این تبهکاری ابلیسان را حاصلی به جز افزایش جلال او نخواهد بود. شورای دوزخی را این طرح جورانه سخت پسند افتاد، و برق شادی در همه دیدگان بدرخشید. همداستان رأی به اجرای این نقشه دادند و وی رشته سخن باز گرفت:

«ای جمع خدایان، قضاوتی نکو کردید و این رایزنی دراز را خوش به پایان رساندید و تصمیم به کارهایی همچون خودتان بزرگ گرفتید که ما را، علیرغم سرنوشت، باری دگر از اعماق ورطه ژرف بالا خواهد برد و به جایگاه پیشینمان نزدیک‌تر خواهد کرد. شاید که به دیدار حدود درخشان آسمان، با سلاح‌های آماده و با استفاده از شیخونی ماعد امکان ورود به آسمان یا آسوده سکنی‌گزیدن در

منطقه‌ای معتدل را که از فروغ زیبای آسمان محروم نباشد بیابیم. در آنجا خود را در درخشندگی خاوری از آرایش تاریکی پاک توانیم کرد و هوای لطیف و دلپذیر، بر زخم‌هایی که از شعله‌های این آتش جانکاه پدید آمد مرهم خواهد نهاد. اما، پیش از هر چیز، چه کس را به جستجوی این دنیای تازه فرستیم؟ که را شایسته چنین مأموریتی یابیم؟ کیست که بتواند ژرفنای تیره بی‌پایان و بی‌کران را در نوردد و از ورای ظلمتی که آن را از فرط سنگینی لمس توان کرد راه ناشایسته خویش را پیدا کند؟ کیست که با بال‌هایی خستگی‌ناپذیر آنقدر بر بالای مفاک پهناور پرواز کند تا خویش را به جزیره معود رساند؟ و در آن صورت کدامین نیرو، کدام چیره‌دستی وی را کافی تواند بود؟ یا کدامین گریز پنهانی او را از چنگ قراولان سختگیر و پاسگاه‌های فراوان ملایک پاسدار به سلامت خواهد گذراند؟ در اینجا وی را باید که از متتهای دوراندیشی خویش مدد جوید، و اکنون نیز ما را قدرت تشخیصی کمتر از این در دادن رأی ضرور نیست، زیرا که همه سنگینی بار این آخرین امید ما بر دوش آن کسی است که بدین مأموریتش می‌فرستیم.»

این بگفت و بنشست، و نگاهش مترصدانه به حاضرین دوخته ماند، تا دریابد که کدامین کس داوطلب پیکار یا تلاش در راه این هدف پرمخاطره خواهد شد. اما جملگی خاموش بر جای مانده بودند و غرق در اندیشه‌های گران‌خطر چنین کاری را می‌سنجیدند، و هر یک با شگفتی دل‌سردی خویش را در چهره دیگران می‌خواندند. در میان برگزیدگان و صدرنشینان این قهرمانان جنگ با آسمان، هیچکس را آن بیباکی نبود که خواهان سفری چنین موحش شود یا به تنهایی بدان تن در دهد. تا عاقبت شیطان که در آن حال

جلالی برتر از دیگران او را بالاتر از جمله پیروانش جای داده بود، آکنده از غروری شاهانه و با وقوف به ارزش فراوان خویش، بی‌ابراز شتابزدگی چنین گفت:

«ای زادگان آسمان، ای اورنگ‌نشینان افلاک، بی‌سبب نیست که ما اسیر خاموشی گران شده و به تردید در افتاده‌ایم، هر چند که بی‌مناک نیامده‌ایم. راهی که از دوزخ به دیار روشنایی می‌رود راهی دراز و دشوار است. زندان ما دهشتزاست و این گوی عظیم آتشین که دهان برای پاره کردن و بلعیدن گشوده دارد، نه بار در میانمان گرفته^{۱۶}، و دروازه‌های الماسین سوزان در بالای سر ما، هر راه خروجی را بر رویمان بسته‌اند؛ و تازه پس از گذشتن از آنها (اگر کسی از آنها تواند گذشت) خلاء عمیق شبی بی‌پایان با دهان گشوده‌اش آن کس را که در این گرداب سترون غوطه خورد، در کام خواهد گرفت و در معرض نابودی کاملش خواهد نهاد. و اگر هم که وی از آنجا به دنیایی دگر یا به ناحیتی ناشناس بگریزد، برایش به جز خطراتی مجهول و گریزی دشوار چه تواند ماند؟ اگر بنا باشد که اشکالی یا خطری در راه آنچه مورد نظر قرار گرفته و به نفع عامه تشخیص شده است مرا از تقبل چنین کاری باز تواند داشت، در آن صورت، ای سروران قوم، من ناشایسته این اورنگ و این اقتدار پادشاهیم که به چنین جلالی آراسته و با چنین اقتداری قرین است. چرا من حق این شکوه شاهی را داشته باشم و سر از حکمفرمایی برنتابم، اما از قبول سهمی چنین بزرگ از خطر و از افتخار سر باز زنم؟ زیرا که این چنین سهم بر آن کس که فرمانرواست نیز تعلق می‌گیرد، و به‌خصوص این سهم خطیر از آن رو بیش بدو تعلق می‌گیرد که وی با احترامی افزون بر مسندی برتر از دیگران جای دارد! لاجرم، ای بزرگ سالارانی که با

همه از پا افتادگی مایه هراس آسمانید، بروید و در این خانه (تا وقتی که این جا خانه ما باشد) کوشش در جستن راهی کنید که فلاکت کنونی ما را بهی بخشد و دوزخ را برایمان تحمل پذیرتر کند، اگر راهی باشد که بتواند عذاب‌های این اقامتگاه نامیمون^{۱۶} را گوارا سازد، یا متوقف کند، یا به راهی دگر برد، یا از حدت آنها بکاهد. از هشیاری در برابر دشمن بیدار باز نایستید، و من در این میان، دور از شما، کرانه‌های دیار تیره ویرانی را در خواهم نوردید و راهی برای آزادی همه خواهم جست، و در چنین مهمی هیچکس شریک من نخواهد بود. سلطان دوزخ این بگفت و از جای برخاست تا پیشاپیش راه را بر هر پاسخی بسته باشد، زیرا که محتاطانه بیم از آن داشت که از میان دیگر سران قوم کسانی از تصمیم او به جرئت آمده باشند و اکنون (با اطمینان از رد پیشنهاد خود) خویش را داوطلب آن مهمی شمارند که در آغاز از آن بیم داشتند، و چون پیشنهادشان چنین ناپذیرفته ماند در ذهن کسان حریفانی برای او شوند و به قیمتی ارزان آن بلندآوازی را برای خویش بجویند که او می‌بایست به قیمت استقبال خطرات گران به دست آرد. اما آنان را از خود این ماجرا بیش از آن صدایی که از آن جانبداری می‌کرد بیم نبود، و لاجرم جملگی به همراه وی از جای برخاستند. صدای برخاستن دسته جمعی ایشان همچون غریو رعدی بود که از دوردست شنیده شود. نیایش کنان در برابرش سر فرود آوردند و او را چون خدایی همپایه صدرنشین آسمان تکریم کردند، و بیان داشتند که تا به چه حد وی را که در راه صلاح آنان صلاح خویش را ناچیز انگاشته است ستاینده‌اند، زیرا که ارواح، خبیث خصلت خویش را یکسره از کف نمی‌دهند، مبادا که بدان در روی زمین لاف از کارهای راسته‌ظاهری زنند که افتخارجویی عبث

یا بلندپروازی پنهانی در جلوهٔ حمیت بدانشان برانگیخته است. چنین بود که اینان کنگاش‌های تردیدآمیز و تیرهٔ خویش را به انجام رساندند و از اینکه آنان را رهبری بی‌عدیل است به خود بالیدند، و چنین است هنگامی که ابرهای مظلّم با خفتن باد شمال از قلهٔ کوه‌ساران روی به بالا برند و چهرهٔ خندان آسمان را بپوشند و عنصر تیره، برف یا باران بر زمین سایه‌پوش بپراکند، و چون ناگهان به‌حسب تصادف خورشیدِ فروزان انوار شامگاهی خویش را برای وداعی دلپذیر به تابش درآرد کشتزاران زندگی از سر گیرند و پرندگان از نو نغمه‌ساز کنند و گوسپند بچگان به نشان شادی بانگ بردارند و آوایشان در تپه‌ها و ماهورها طنین افکن آید. شرم بر آدمیان باد، که ابلیس با ابلیسان ملعون دگر بر سر پیمان استوار است، و در میان جملهٔ آفریدگانی که قدرت اندیشه دارند تنها آدمیانند که با وجود امید به بخشایش الهی با یکدیگر سازش نمی‌توانند کرد، و با آنکه خداوند اعلام صلح می‌کند اینان همچنان با کینه و عناد و ستیزه‌جویی روزگار می‌گذرانند و دست به جنگ‌های خونین می‌زنند و زمین را از پی نابودی یکدیگر ویران می‌کنند، چنان‌که گویی (و این باید ما همه را به همداستانی خواند) آدمی را به حد کافی دشمنان دوزخی در پیرامون نیست که روز و شب در طلب نابودی اویندا!

شورای دوزخی^{۱۸} پایان یافت، و بزرگ‌سالاران جهنم به ترتیب تقدم از آن برون آمدند: در وسط آنان فرمانروای پرسیلابتشان در حرکت بود، و با سمت امپراتورِ توانایِ دوزخ با فرّ و شکوه گران و با جلال ملکوتی عاریتین خویش به تنهایی خصمی هم‌کفهٔ آسمان می‌نمود. پیرامون او را حلقه‌ای از سرافین آتشین سرشت با

پرچم‌های فروزان و با سلاح‌های برافراشته تنگ در میان داشتند. آنگاه فرمان داده شد که با طنین شاهانه شیپورها نتیجه مهم جلسه پایان یافته را، با بانگ بلند اعلام دارند، چهار کروی بی چالاک روی به چهار جانب در کیمیای پرتین^{۱۹} نواختن گرفتند و جارچیان این بانگ را تفسیر کردند. ورطه ژرف این غریب را از دوردست از هر سو بشنید، و سپاه دوزخی با خروش کرکننده کف زدن‌های فراوانش منعکس کرد. آنگاه نیروهای صف آراسته که امیدی دروغین و گزافه‌آمیز آرامشی فزون‌تر و روحیه‌ای نیرومندترشان بخشیده بود از هم پیراکنند، و هر ابلیسی سر خود گرفت و به حسب تمایل خویش یا با انتخابی ملال‌انگیز بی تکلیفانه به راهی رفت، تا مگر از دست اندیشه‌های پریشان آرامش جوید و ساعات پرماللی را که تا بازگشت رهبر بزرگ خویش در پیش دارد به نحوی بگذرانند. دسته‌ای، در دشت یا در فضای پهناور، پروازکنان یا با رهنوردی بی شتاب‌آمیز، چون در بازی‌های المپیک^{۲۰} یا در میدان‌های «پیتی»^{۲۱} به هماوردی پرداختند. دسته‌ای دگر به آماده کردن مرکب‌های آتشین خویش با عبور از کناره حدود دوزخ با چرخ‌هایی تندرو، و یا به تشکیل هنگ‌هایی با آرایش نظامی سرگرم شدند، و همچون آن هنگام که، گویی برای تبه شهرهای پر غرور، آسمان آشفته همانند صحنه مصافی می‌شود، و سپاهیان پیکارجو، خویش را در دل ابرها می‌افکنند و در برابر هر دسته جلودار شهواران فضانشین با نیزه‌های فرود آورده به پیش می‌تازند، تا آن که لژیون‌های گران به هم پیوندند و از این صف‌آرایی از سویی تا سوی دیگر آسمان غرق در آتش به نظر آید^{۲۲}. برخی دگر از ابلیسان که آتشین‌خوتر بودند و خمی سخت‌تر و گران‌تر داشتند، صخره‌ها و تپه‌ها را شکافتند و

گردبادوار در دل فضا به تاخت و تاز درآمدند، چنانکه دوزخ به دشواری این جمع خروشان را در خود جای توانست داد: - چنین بود وقتی که «البدس» در بازگشت پیروزمندانه خویش از «اوکالیا» اثر جامه زهرآلوده را دریافت، و از گرانی درد کاج‌های «تسالی» را از ریشه برکند و «لیکاس» را از قلعه «اتا» به دریای «اوبه» پرتاب کرد.^{۲۳} برخی دگر که خوبی ملایم‌تر داشتند، در دره‌ای خاموش مأمّن گزیدند و با آهنگ‌هایی فرشته‌آسا همراه با نوای ارغنون داستان پیکارهای دلیرانه خویش و سقوط فلاکت‌زایی را که به حکم جنگ نصیشان شد خواندن گرفتند، و شکوه از طالعی کردند که دلیری آزادمردانه را سرکوب زورمندی یا خوش اقبالی می‌کنند. آوازهای آنان متفاوت بود^{۲۴}، اما هماهنگی آن (و چنان خوانندگی ارواح جاودان اثری کمتر از این تواند داشت؟) دوزخ را شیفته خویش کرده و جمع انبوه را در خله نگه داشته بود. برخی دگر که جدا از اینان در تپه‌ای مجزا نشسته بودند با سخانی از این شیرین‌تر (زیرا که بلاغت، روح را شیفته می‌کند و موسیقی حواس را) درباره اندیشه‌هایی عالی‌تر به گفتگو پرداختند و بحثی استادانه از مثبت ازلی و علم لدنی و اختیار و جبر پیش آوردند؛ از تقدیر ثابت و اراده آزاد و روشن‌بینی مطلق سخن گفتند و در پیچ و خم‌های این راه، سردرگم ماندند و مفری برای خلاصی نیافتند. بحث بسیار از خیر و شر، از سعادت و فلاکت نهایی، از حمیت و لاقیدی و از افتخار و ننگ پیش آوردند: اما همه این‌ها حکمتی عبث و فلفله‌ای دروغین بود، و فقط به کار آن می‌رفت که با جادویی دلپذیر دمی رنج یا نگرانی ایشان را به خواب برد و امیدی فریبنده را در دلشان برانگیزد و یا سینه سختشان را با بردباری لجوجانه‌ای به صلابت سه زره پولادین ملح

کند. جمعی دگر، فوج فوج و دسته دسته، با ماجراجویی بی باکانه‌ای در مناطق دوردست به کاوش پرداختند تا مگر در این دنیای شوم جایی یابند که شاید آنان را اقامتگاهی تحمل‌پذیر تواند شد، و لاجرم از چهار جانب در طول چهار رودخانه دوزخی که آب‌های تباهی‌زای خویش را به دریاچه سوزان فرومی‌ریزند بال بگشودند: «استیکس» منفور، رود کینه‌مرگبار^{۲۵}؛ «اکرون» ترش‌روی، سیاه رود ژرف‌درد^{۲۶}؛ «کوسیتوس» که نام از ندبه‌های پر سرو صدای امواج شوم خویش می‌گیرد^{۲۷}؛ و «فلجتون» درنده‌خو که موج‌هایش همانند سیلابی آتشین با خشم بسیار شعله می‌کشند^{۲۸}. دورتر از این رودخانه‌ها، جویی آرام و خاموش به نام «لته»، رود فراموشی^{۲۹}، در راهی پر پیچ و تاب روان است و هر کس که از آن نوشد بی‌درنگ پیشینه خویش را از یاد می‌برد و شادی و درد و لذت و رنج را فراموش می‌کند. در آن سوی این رود، سرزمینی است یخ بسته و تاریک و وحشی، که سلی خور طوفان‌های جاودان و کولاک‌ها و تگرگی و حشتر است که در روی زمین سخت به جای ذوب شدن به صورت تل‌هایی انباشته در می‌آید و حال ویرانه‌های بنایی کهن را پیدا می‌کند. همه جای دیگر این سرزمین را قشری ضخیم از برف و یخ و ورطه‌ای ژرف همانند مرداب «سربونی» در میان «دمیاط» و کوه کهن «کاسیوس» که سپاه‌هایی گران یکسره در آن فرورفتند^{۳۰} فرو پوشانیده است؛ در آنجا هوای خشک با یخ‌زدگی می‌گذارد، و سرما کار آتش را تکمیل می‌کند. جمله ملایک دوزخی در ادواری معین به دست «فیوری‌های» هارپی پای بدینجا کشانیده می‌شوند، و نوبت به نوبت اثر تلخ افراط و تفریط جانگزا را که به خاطر همین نوسان بیشتر مایه رنج می‌شود احساس می‌کنند؛ از بسترهای آتشی سوزان



...جهان مرگ را، که خداوند در عالم لعنت خود اهریمنش آفرید تا تنها برای اهرمن نکو باشد...

به یخی برده می‌شوند که گرمی ملایم اثیریشان در آن به تحلیل می‌رود، آنگاه زمانی معین در آنجا است و بی‌حرکت در محیطی یخ زده پای بر جامی مانند تا از نو به آتش درافکنده شوند، و هر بار سوار بر زورقی از تنگه‌لته می‌گذرند و می‌روند تا باز آیند، و از این راه عذابی بیشتر برند. به هنگام گذشتن، مشتاقانه می‌کوشند تا مگر بر آب مطلوب خویش دست یابند و با نوشیدن قطره‌ای خرد از آن رنج شوربختی خویش را در عالم فراموشی گوارایی از یاد ببرند، و این همه را در لحظه‌ای و در فاصله‌ای چنین اندک از کرانه کنند. اما تقدیر ازلی از این بازشان می‌دارد، و برای مقابله با این تلاش آنان «مدوزا» با مخافت «گورگونی» خویش گذار را پاسداری می‌کند و آب، بدانسان که روزگاری از لب «تانتالوس» گریخته بود، خود به خود از کام هر یک از این زندگان می‌گریزد. لاجرم این حادثه‌جویان در راه‌پیمایی آشفته و بی‌سامان خویش، سرگردان و پریده‌رنگ و لرزان، با دیدگانی بهت‌آلوده برای نخستین‌بار سرنوشت اسفناک خویش را به چشم می‌بینند و ره به آرامشی نمی‌برند. از بسیار دره‌های تاریک و غم‌انگیز و بسیار مناطق دردزا و از فراز بسیار کوه‌های یخ و آتش می‌گذرند، و صخره‌ها و مغاره‌ها و دریاچه‌ها و مرداب‌ها و گرداب‌ها و کنام‌ها و اشباح مرگ را - جهان مرگ را، که خداوند در عالم لعنت خود اهریمنیش آفرید تا تنها برای اهرمن نکو باشد. در پشت سر می‌نهند: جهانی را که در آن زندگی می‌میرد و مرگ زندگی می‌کند، و طبیعت هرزه‌خو چیزهایی ناهنجار و شگرف و پلید و ناگفتنی، بدتر از جمله آن گورگون‌ها و هیدراها و شیمرهای سنگدل که محصول افسانه و زاده هراس آدمیانند، پدید می‌آورد. و در این ضمن، شیطان، حریف خدا و انسان، با اندیشه‌هایی سوزان از

آتش نقشه‌هایی پر دامنه، بال‌های بادپیمای خویش را بگشوده و در پروازِ یکه و تنهای خود روی به جانب دروازه‌های دوزخ آورده بود. گاه کرانه را از جانب دست راست در می‌نوردید و گاه از جانب دست چپ می‌گذشت. گهی با بال‌های گسترده‌اش از محاذات سطح و رطبه عبور می‌کرد و گاهی روی به بالا می‌برد و به جانب تحذب سوزان اوج می‌گرفت، درست بدانسان که از دوردست، در دل دریا، ناوگانی گذرنده میان ابرها آویخته نمایند. این‌ها کشتیهاییند که با وزش بادهای ماعد از بنگاه یا از جزایر «ترنات» یا «تیدور» که بازرگانان ادویه خویش را از آنجا می‌آورند بادبان می‌گشایند و شباهنگام در روی امواج، بازرگانان با دشواری بسیار از میان اقیانوس پهناور حبشی تا به «کیپ» به سوی قطب ره می‌سپرند. دشمن پرنده نیز از دوردست چنین می‌نمود، تا عاقبت حدود دوزخ که بلندایش تا به سقف موحش آن می‌رسد با سه ردیف دروازه‌های ثلاثه پدیدار آمد: سه دروازه برنجین و سه دروازه آهنین و سه دروازه از الماس یکپارچه، که همه گذرناپذیرند و بر گرداگردشان دیواره‌ای آتشین در گردش است که آن را از سوختن کاهشی پدید نمی‌آید. در برابر دروازه‌ها، از این و از آن جانب، دو هیکل غول پیکر نشسته بودند که یکی از آنان تا کمر همانند زیبا زنی بود، اما نیمه دیگرش به صورتی موحش، با چین‌هایی پر فلس و حجیم و عریض، شکل ماری مسلح به نیسی کشنده را داشت. بر گرد کمرش دسته‌ای از سگان دوزخی که با پوزه‌های پهن «سربری» خویش هرگز از خروشیدن و پارس کردن نمی‌ایستند، هیاهویی نفرت‌زا به راه انداخته بودند، و در این میان اگر چیزی عوعو آنها را به هم می‌زد، اینان به میل خود به درون بطن او می‌خزیدند و در آن لانه می‌گزیدند: اما در آنجا نیز، بی‌آنکه دیده

خویش اقرار آر. تو که زاده دوزخی، تجربه آموز که با ارواح آسمانی
جدل مکنی.»

بدین سخن عفریت به خشم آمد و پاسخ داد: «آیا تو همان
فرشته خائنی، همانی که برای نخستین بار صلح و ایمان را که تا
آن زمان پای بر جا بود در آسمان بشکستی و با عصیانی غرورآمیز
سلاح بر کف گرفتی و ثلثی از پسران آسمان را که علیه باریتعالی
پیمان بسته بودند به دنبال خویش کشاندی، و لاجرم تو و آنان رانده
درگاه پروردگار شدید و محکوم بدان آمدید که در اینجا ایامی جاوید
را در شوربختی بسر برید؟ و با این همه، تو محکوم دوزخی، خویش
را از زمره ارواح آسمانی می شماری، و در اینجا که من پادشاه آنم،
یعنی، برای اینکه بیشتر به خشم آیی، شاه تو و آقای توام، لاف
می زنی و ژاژخایی می کنی؟ ای فراری دروغین، به کیفرگاه خود
بازگرد و برای شتابی بیشتر، از بال هایت مدد گیر، مبادا که اگر
کندروی کنی، تازبانهای از کژدمان را به دنبال فرستم، یا با ضربتی از
این گرز گران چنانت بکوبم که سر از هراسی ناچشیده بر نتوانی
داشت.»

هیولای دهشتناک چنین گفت، و چهره او در آن حال که سخن
می گفت و تهدید می کرد، ده چندان مخوف تر و کریه تر شد. روبروی
او، شیطان که در آتش غیظ و نفرت می سوخت بی هراسی برجای
ایستاده بود، و سوزش او به سوزندگی ستاره های دنباله دار می ماند که
آتش در فضای «اوفیوکوس» عظیم در آسمان قطب افکند و از یال
مخوفش طاعون و جنگ فروریزد. هر یک از آن دو سر آن دیگری را
برای ضربتی کشنده نشانه گرفته بود، زیرا که دست هلاکت بخش
هیچ یک از آنها را سر فرود آوردن ضربتی دومین نبود، و در این میان



در دو سوی دروازه دوزخ دو پاستار بسته بودند
که یکی از آنها تا کمر همانند زنی زیبا و نیمه دیگرش به شکل ماری بود...

نگاه‌هایی موحش از هر دو سو رد و بدل می‌شد: بان آن دو تیره ابری که نیروی آتش افکن آسمان را در دل دارند و خروشان و غران بر فراز دریای خزر روی به میدان یکدیگر می‌آورند و در برابر هم قد بر می‌افرازند و فضایی پهناور را درمی‌نوردند، تا آنکه بادهای به‌وزش آیند و بدانان فرمان دهند که در میانه فضا روی به پیوندی تیره آرند. دو پیکارجوی پولاد بازو نیز این چنین ابرو در هم کشیدند، و از این ترشرویی آنان تاریکی دوزخ فزون‌تر شد؛ هر دو با زور بازویی همانند در برابر یکدیگر قد برافراشته بودند، زیرا که از آن پس، به جز یکبار، چه این و چه آن را دشمنی چنین بزرگ در برابر نمی‌بایست آمد. اما درست به هنگام آغاز هنرنمایی‌های سترگی که می‌بایست دوزخ را سراسر به تکان آرد، ساحره مارتن که در کنار دروازه دوزخ نشسته بود و کلید شوم را در دست داشت از جای برجست و با فریادی منکر، خویش را به میان حریفان افکند و بانگ بر زد که:

«ای پدر، چرا دست به سوی یکتا پرت پیش آورده‌ای؟ و تورا، ای پسر، چه طغیان خشمی بر آن داشته است که سنان‌کننده را برای سرکوبی پدر به جولان آری؟ و این کار را برای که کنی؟ برای خاطر آن بالانشینی که تورا واداشته است تا هر آنچه را که فرمان خشم اوست و او خود دادگستریش می‌نامد غلامانه گردن نهی، و او بر تو بخندد، غافل از آن که همین خشم او روزی شما هر دو تن را به نابودی خواهد سپرد.»

چنین گفت، و بدین سخن بلای دوزخی بر جای بایستاد. آنگاه شیطان به وی پاسخ داد:

«فریاد تو چنان عجیب و سخت چندان شگفت‌آورست که

دست قهار من از حرکت بمانده و سر از آن برتافته است که ادعای خویش را از راه عمل بر تو بنماید، زیرا که پیش از چنین چیزی، از زبان تو که شکلی چنین دوگانه داری، می‌خواهم شنید که چه‌ای، و چرا در نخستین برخورد با من در این دره دوزخی مرا پدر خویش می‌نامی، و چرا این شیخ را پسر می‌شماری؟ من تو را نمی‌شناسم، و تا بدین هنگام هرگز منظره‌ای به کراحت منظر او و تو ندیده‌ام.»

دروازه‌بان دوزخ پاسخ داد: «پس مرا یکسره از یاد برده‌ای، و من که پیش از این در آسمان به زیبارویی شهره بودم اکنون در دیده‌ات چنین ناخوش می‌نمایم؟ به یاد آر وقتی را که در جمع ملکوتیان و به دیدار جمله سرافینی که با تو در توطئه‌ای گستاخانه علیه پادشاه آسمان شرکت جستند، به ناگهان درد جانکاه بر تو روی آورد: دیدگان بی‌فروغ و خیره‌ات در ظلمتی گران غرقه شد و از سرت شعله‌هایی فراوان به تندی برجهید، تا عاقبت این سر را در جانب چپ شکافی بزرگ پدید آمد، و من که از شکل و برانزندی تالی تو بودم و جلال و جمالی آسمانی داشتم، چون الهای سلاح بر کف از آن بیرون جستم. سلحشوران آسمان جملگی به شگفت آمدند و هراسان واپس رفتند و مرا گناه نامیدند و آیتی نامیمونم شمردند، اما بسی زود با من از در الفت درآمدند و پسندم کردند و جاذبه دلربایانه‌ام سخت‌ترین این معاندان را بفریفت، و بیش از همه با تو چنین کرد، که خویش را چنانکه بودی در من جلوه‌گر دیدی و دل به مهرم سپردی، و در نهان چنان نیکو از من کام برگرفتی که از تو بار برداشتم، و این بار پیوسته گران‌تر شد، و در این میان جنگ در گرفت و پهن‌دشت‌های آسمان صحنه پیکار گشت. دشمن توانای ما

را (و چسان به جز این می توانست شد؟) پیروزی درخشانی نصیب افتاد و نیروی ما را در سراسر عرش شکست و هزیمت حاصل آمد. سپاهیان ما همه از اوج آسمان و از گونه بدین ژرفنا درافتادند و من نیز در این سقوط عام همراه آنان شدم: در آن دم بود که این کلید توانا در دست من نهاده شد و فرمان رسید که این دروازه ها را یکسره بسته نگه دارم، و از آن پس هیچ کس را بی اجازت من امکان گذر از آنها نبوده است. تنها و اندیشناک در اینجا نشستم، اما نشستم دیری نیابید، زیرا که بطن من که از تو بار برداشته و به برترین حد برآمدگی خود رسیده بود، به تکانی شگرف و دردهایی جانکاه دچار آمد، و عاقبت این زاده زشترویی که می بینی و تو اش پدید آوردی و به عنف راهی برای خویش بگشود و بطن مرا که از وحشت و رنج درهم پیچیده بود بشکافت، و از این ره بود که نیمه زیرین تن من به شکلی دگر درآمد. اما او که دشمن صلیبی من است با جولان سنان شوم و مرگبارش از این بطن سر به در کرد. گریختم و فریاد مرگ برآوردم! دوزخ از این نام ناخوش بر خویش بلرزید و از جمله مفاردهای خود آهی سخت برکشید و با طنین آن کلمه مرگ تکرار شد. گریختم، اما وی به دنبالم دوید (هر چند که پندارم کامجویی او بیش از طغیان خشمش برانگیخته بود) و چون بسی تندروتر از من بود، به من که مادرش بودم و سخت هراسان می دویدم دست یافت و با هم آغوشی بی عنف آمیز و پلیدانه با من درآمیخت، و از این تجاوز او این هیولاهای خروشان از من بزادند که چنانکه دیدی مدام فریاد بر می کشند و در پیرامونم می خزند و در میانم می گیرند، و چون هر ساعت نطفه ای تازه از آنان بسته می شود هر ساعت نیز زاده می شوند، و هر بار درد زادن سخت آزارم می دهد. هرگه که خود

خواهند به درون بطنی که آنان را حیات بخشیده باز می‌گردند و زوزه‌کشان بر خوان بزم خویش یعنی بر احشاء من می‌نشینند و دندان بر آن فرو می‌برند. آنگاه دوباره برون می‌آیند و چنانم سخت می‌آزارند که برایم امکان آرامش یا متارکه‌ای نمی‌ماند. در برابر دیدگان من مرگ شوم که پسر من و دشمن من است بر جای خود نشسته است و آنها را به فزون آزرده‌ام بر می‌انگیزد، و چون طعمه‌ای دگر در دسترس ندارد بی‌گمان مرا نیز که مادر اویم تاکنون بلعیده بود، اگر آگه نبود که در فَنای من فَنای او نهفته است و من به اراده‌ی تقدیر برای او لقمه‌ای تلخ و زهرآگینم. اما، تورا، ای پدر، آگاه می‌کنم که از تیر کشته‌ی او حذر کنی و به عبث در زیر این زره رخشان خویش، هر چند هم که جوهری آسمانی‌اش باشد، امید روین‌تنی مداری، زیرا که به جز فرمانروای بالانشین هیچ‌کس را در برابر این ناوک جانسکار یارای پایداری نیست».

سخن به پایان برد و شیطان زیرک زود درسی را که باید، برگرفت و از در ملایمتی فزون‌تر درآمد، و به آرامی چنین پاسخ داد:

«ای دختر گرامی - که مرا پدر خویش می‌خوانی و پسر زیبایم را به من می‌نمایی که یادگار عزیز لذتی است که من و تو در آسمان از یکدیگر بردیم، و وثیقه‌ی کامروایی‌هایی که در آن زمان بسی دلپذیر بود و اکنون بر اثر دگرگونی فلاکت‌زایی که چنین غیرمتظره و درک‌ناپذیر و دور از اندیشه‌ی ما نصیمان شد تذکارشان بس غم‌انگیز است - بدان که من خصمانه بدینجا نیامده‌ام، بلکه آمده‌ام تا او را و تورا و جمله‌ی سپاه آسمانی ملایکی را که به خاطر ادعای مشروع ما سلاح بر کف گرفتند و لاجرم با ما فرود افتادند از این منزلگه تیره و وحشتزای رنج‌رهایی بخشم. من از سوی جمله‌ی آنان می‌آیم و یکه و

تنها به سفری چنین دشوار برخاسته‌ام تا در این راه خویشتن را سپر بلای همه کنم؛ این ورطهٔ بیکران را به تنهایی درنوردم و آنقدر در دل خلاء پهناور با سرگردانی جستجو کنم تا مگر مکانی موعود را بیابم که از روی قرائن می‌بایست بزرگ و مدور آفریده شده باشد، و در حاشیهٔ آسمان به صورت جایگاهی دلپذیر مکن آفریدگانی باشد که بر سر پای می‌ایستند، و شاید که پدید آمده‌اند تا جای خالی ما را پُرکنند، هر چند که در فاصله‌ای دورتر جای داده شده‌اند تا مبادا شمارهٔ آسمانیان از گنجایش آسمان افزون شود و زمینهٔ آشوب‌هایی تازه فراهم آید. خواه چنین شده باشد و خواه چیزی پنهانی‌تر از این، مرا بس شتاب است که بدین راز نهان پی برم، و چون آگه شوم زود باشد که باز گردم و شما را بدان جایگه برم تا تو و مرگ، آسوده خاطر در آن خانه گیرید و ناپیدا و خاموش در فضایی لطیف و عطرآگین به هر جانب بال بگشایید. در آنجا تا توانید خورید و سیر شوید و همه چیز طعمهٔ شما باشد.» این بگفت و خاموش شد، زیرا که هر دو هیولا بسی خرسند نمودند. مرگ به شنیدن آنکه آخر گرسنگیش فرو خواهد نشست، دهان کریهش را به لبخندی موحش بگشود و هاضمهٔ خویش را از طالعی چنین نکو درود فرستاد، و مادر بدسرشت وی که سروری کمتر از وی‌اش نبود خطاب به پدر خود چنین گفت:

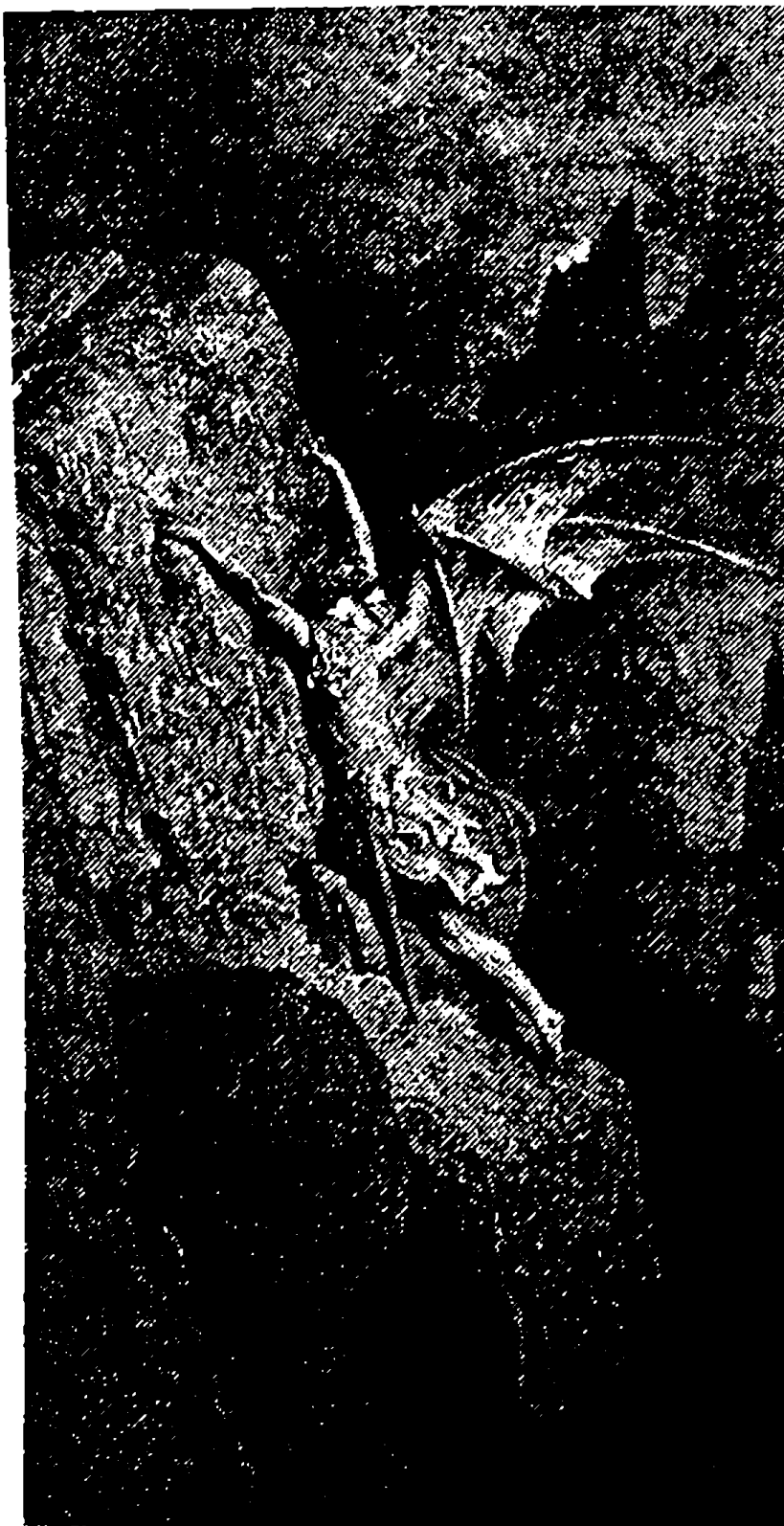
«من به حکم وظیفهٔ خویش و به فرمان شاه تام‌الاختیار آسمان کلیددار این چاه دوزخیم، زیرا که وی مرا از گشودن این دروازه‌های الماسین بازداشته و مرگ را نیز فرموده است تا در اینجا آماده ایستد و با سنان خویش راه را بر هر گونه زورآزمایی بربندد و بیم از شکست در برابر نیروی هیچ جاننداری ندارد. اما مرا چه الزامی در قبول

فرمان‌های آن صدرنشینی است که از من سخت بیزار است و چنین به ظلمات این ژرفنای «تارتاروس» درافکنده است تا من آسمان زاده آسمان‌نشین در اینجا خانه گزینم و خویش را یکسره وقف مهمی بس ناخوشایند کنم، و پیوسته پیرامونم را آکنده از روی‌های ترش و غریب‌های موحتس‌زادگان خود بینم که خوراک خویش را در احشاء من می‌جویند؟ تو پدر من و پدیدآورنده منی، تویی که مرا هستی بخشیدی؛ اگر از تو فرمان نبرم از که فرمان بایدم برد؟ و به دنبال که بایدم رفت؟ تویی که به زودی مرا به دنیای تازه فروغ و خرمی، به جمع خدایان مرفه خواهی برد تا در آنجا چنانکه شایسته دختر تو و دلدار تست، دلبرانه در دست راست تو نشینم و جاودانه فرمان رانم.»

این به گفت و کید شوم را که مایه نامیمون جمله دردهای ماست از پهلوی خویش برکشید و تهیگاه حیوانیش را به جانب دروازه کشانید و بی‌درنگ کلون عظیم را که تنها او، و نه مجموعه نیروهای دوزخی را، امکان گرداندن آن بود بگردانید؛ آنگاه دندان‌های درهم رفته کلید را در زبانه‌های قفل بچرخانید و چفت و بست‌های آهنین یکپارچه و سطرش را به آسانی گشود. درهای دوزخی به سنگینی بر پاشنه‌ها چرخیدند و با صدایی ناهنجار گشوده شدند، و از لولاهایشان غریب‌ی چنان سهمگین و تندراسا برخاست که ژرف‌ترین حفره «اریوس» را به لرزه آورد. — درها را باز کرد، اما بستن آنها از قدرت وی بیرون بود، و لاجرم این درها همچنان گشوده ماندند، چنانکه از پهناوری آنها سپاهی تمام، گسترده پهلوی و افراشته پرچم، با جمله اسبان جنگی و گردونه‌های پراکنده خویش از آنها آسان توانست گذشت. از این دروازه‌ها، چون از دهانه کوره‌ای فروزان، دودی گران و شعله‌ای آتشین برون می‌آمد. به آنی در برابر

دیدگان آنان رازهای ورطه ژرف کهن از پرده برافتاد: اقیانوسی تیره و نامحدود و بیکران دیدند که در آن از درازا و پهنا و بلندا و زمان و مکان نشانی نیست، و در سراسرش «شب کهن» و «پریشانی» بساط هرج و مرجی جاودانی را در میان غریب و پیکارهایی ابدی گسترده دارند و خویش را به نیروی آشفتگی پای بر جا نگه می‌دارند چهار قهرمان گردنکش، گرم و سرد و نمناک و خشک بر سر سروری در کشمکشند و ذرات جنینی خویش را به میدان ستیزه می‌فرستند، و اینان، سبک یا سنگین اسلحه، بُران یا نرم، شتابان یا آهسته، هر یک در پیرامون پرچم خاص گروه خود و در رسته‌هایی مجزا، به صورت اجزایی فزون از شمار، به فراوانی شن‌های «برقه» یا ماسه‌های سوزان «قرنه» به هر سو می‌پراکنند تا در جنگ با دها شرکت جویند و بال‌های سبک اینان را وزنه‌ای شوند. هر آن ذره که ذراتی بیش بدو پیوندند، دمی به فرمانروایی بر می‌خیزد، و در این میان پریشانی که منصب حکم دارد با تصمیم خود بر آتش آن تنازعی که مایه حکمفرمایی اوست دامن می‌زند. پس از او، تصادف که داور والا است همه را در اراده خویش دارد. در این ژرفنای وحشی که گاهواره طبیعت و شاید هم که گور اوست، و نه دریاست، نه خشکی، نه هوا و نه آتش، بلکه ترکیبی از این جمله است که در بنیاد وجودی خویش به صورتی مبهم با یکدیگر درآمیخته‌اند (و باید که همواره چنین در ستیز مانند مگر آنکه آفریدگار توانا مصالح تیره آنها را به کار آفریدن دنیاهایی دگر گیرد)، در چنین ژرفنایی وحشی، شیطان محتاط در کناره دوزخ بایستاد و یک چند نظر بر آن بر دوخت و به سفر خویش اندیشید، زیرا که آن راهی که هنوز فراروی خویش داشت گذاری باریک نبود. صداهایی چنان غران و کوبان گوشش را می‌آزرد که اگر چیزهای

بزرگ را با مقیاس‌هایی کوچک توان سنجید، شدنی کمتر از آن دم که «بلونا» با جمله دستگاه‌های صاعقه‌افکنش به یورش بر می‌خیزد تا شهری بزرگ را از بیخ و بن ویران کند نداشت، و اگر هم که چوب بست آسمان فروریزد با عناصر به گردنکشی خیزند و زمین بی‌حرکت را از محورش برکنند، غریب‌افزون از این بر نخواهد خاست. عاقبت شیطان بال‌های بادبان آسایش را برای پرواز بگشود و زمین را با پا به دور راند و در میان دودی متصاعد روی به بالا برد. تا مافتی دور، چونان که بر مندی از ابر نشسته باشد، جورانه سواری و بالا روی کرد، اما دیری نپایید که از این مسند محروم آمد و خویش را با خلأیی گران روبرو یافت؛ با بهتی بسیار، در حالی که بی‌فایده بال می‌زد، چون تکه‌ای از سرب ده هزار ذراع فرود افتاد و تا بدین ساعت نیز همچنان در سقوط می‌بود، اگر که به حسب تصادفی نامیمون انفجار شدید ابری خروشان و آکنده از شوره و آتش او را معادل همان مسافت به بالا پرتاب نکرده بود. این طوفان سهمگین، در ناحیه‌ای استنفجین که نه تقریباً در آن غرقه شده بود همچنان پیش رفت و ماده‌بی‌شکل را نیمی با راه‌پیمایی و نیمی با پرواز درنوردید، زیرا که در اینجا هم پارو و هم بادبانش ضرور بود. همچنان که گرایفونی گشوده‌بال در بیابان یا در بالای کوهستان و یا در دره‌ای مردابی سر به دنبال «اریماسپی» می‌نهد که زر سپرده بدو را چیره دستانه ربوده است، شیطان نیز با گرمی بیار از میان مرداب‌ها و پرتگاه‌ها و تنگه‌ها و عناصر سخت یا تراکم و یا رقیق به کمک سر و دست و بال‌ها و پاها به راه خویش می‌رفت، و در این راه گاه شنا می‌کرد و گاه غوطه می‌خورد، گاه نیز از آب می‌گذشت، یا می‌خزید، یا به پرواز می‌آمد. عاقبت زمزمه‌ای عام و شگرف از



از میان مرداب‌ها و پرتگاه‌ها به راه خویش می‌رفت

ترکیب صداهایی گوشخراش و سخنانی مشوش که از جانب ظلمات ژرف می آمد، گوشش را سخت بیازرد. سرکشانه بال بدان سو بگشود تا مگر آن نیرو یا آن روح ورطه نشین را که در این صدا خانه توانست داشت ببیند و از او راه نزدیک ترین حد ظلمات را به دنیای روشنایی جو یا شود. ناگهان، اورنگ «پریشانی» و پرچم سیاه پهناور او را که بر فراز مفاک ویرانی در اهتزاز است فرا روی خویش بدید. بر این مسند و در کنار وی، شب سیه پوش که ارشد هر بود و نبود و شریک فرمانروایی اوست جای بگزیده بود؛ و در نزدیک آنان «ارکوس» و «ادس» و «دموگورگون» که حتی نامش هراس می آورد مکان داشتند، و پس از آنها «هممه» و «تصادف» و «غوغا» و «ابهام» و نفاق هزار دهان جای گرفته بودند.

شیطان دلیرانه روی بدو کرد و گفت: - «ای سالاران و ای ارواح این اسفل السافلین، ای «پریشانی» و ای شب کهن، من از پی جاسوسی بدینجا نیامده ام تا سر اکتشاف قلمرو شما یا اخلال در رازهای پنهان آنم باشد. به اجبار سرگردان این ظلماتم، زیرا که من به جانب روشنی راهی است که از دیار پهناور شما می گذرد، و من تنها و بی راهنما و نیمه ره گم کرده، در جستجوی کوتاه ترین مسیر بدان جانبی ام که مرزهای ظلمانی شما به محاذات آسمان می رسد. اما اگر جای دیگری در قلمرو شما باشد که در این اواخر پادشاه بدان دست انداخته و اشغالش کرده باشد، در این صورت من برای رسیدن بدانجا در این ژرفنا به سفر برخاسته ام. مرا در این مسیر راهنمایی کنید و آگه باشید که اگر نیکو بدین ره روم شما را پاداشی ناچیز نخواهد بود، زیرا که من دست غاصب این منطقه از دست رفته را از آن کوتاه خواهم کرد و آن را به ظلمات اصلی یعنی به حیطة قدرت شما

بازخواهم گرداند (و این هدف اصلی سفر کنونی من است)، و چون چنین کنم باری دگر در آنجا پرچم شب کهن را بر خواهم افراشت، تا در این میان جمله امتیازات از آن شما و لذت انتقام از آن من باشد. شیطان چنین گفت، و آشوب جوی کهنال با صدایی مرتعش و چهره‌ای پریشان، پاسخ داد: «ای بیگانه، من تو را نکو می‌شناسم، و می‌دانم که‌ای - تو همان سالار نیرومند فرشتگانی که اخیراً در برابر پادشاه آسمان به سرکشی برخاستی و از پای درفتادی. این همه را خود دیدم و شنیدم، زیرا که سپاهی چنان گران را با تباهی از بی تباهی و هزیمت از پی هزیمت و آشفتگی بتر از آشفتگی، از این ژرفنای هراسان بی‌سر و صدایی امکان گذر نبود، علی‌الخصوص که دروازه‌های آسمان کرورها افواج پیروزمند خویش را در دنبال آنها برون فرستادند. در آن هنگام من بدینجا آمدم و در مرزهای قلمرو خویش سکنی گزیدم، تا مگر بازمانده قدرت خود را در نگهداری آن اندکی که برایم مانده است (و تازه آن نیز جولانگاه کشاکش‌های داخلی است که بنیاد فرمانروایی شب کهن را متزلزل می‌کند) به کار برم. از سوی دوزخ، یعنی سیه‌چال شما، با طول و عرضی گران قیمت زیرین این قلمرو را فرا گرفته، و از سوی دگر اخیراً آسمان و زمین که دنیائی است تازه بر بالای قلمرو من فروآویخته و با زنجیری زرین بدان‌جانب آسمان که لژیون‌های شما از آن در افتادند پیوسته است. اگر از این راه روید، چندان دور نبایدتان رفت، اما خطر نیز به همین نسبت نزدیک‌تر است. بروید و بشتابید، زیرا که در این گیرودار تباهی و تاراج و ویرانی غنیمتی است که به هر حال بهره من است.»

دست از سخن برداشت و شیطان برای پاسخ گفتن بدو بر جای

نماند، و شاد از اینکه دریایش را کرانه‌ای پیدا شده، با شوقی تازه و نیرویی بازآمده در فضای بیکران به پرواز آمد و از خلال تصادم عناصر پیکارجویی که از هر سو در میانش داشتند راهی فراروی خویش بگشود، و در این پیثروی از «آرگو» در آن هنگام که «بفر» را از میان صخره‌های درهم رفته در می‌نوردید، و از «اولیس» در آن وقت که از «کاربیدیس» دوری می‌گزید و به سوی آن گرداب دگر می‌رفت، بیشتر آماج خطر بود. بدینسان، با دشواری و تلاشی جانکاه و با رنج و تعب بسیار پیش رفت؛ اما بس زود پس از آن، یعنی به هنگامی که «انسان» سقوط کرد، تغییری بس شگرف در این وضع پدید آمد، زیرا که گناه و مرگ که بنا به اراده آسمان یگراست در دنبال او روان شدند، در پس وی بر بالای ورطه ظلمانی جاده‌ای پهن و هموار ساختند، و غرقاب جوشان بردبارانه بنای پلی را با درازایی گران در میان دوزخ و انحنای برونین این جهان زودشکن گردن نهاد. این پل ارواح اهریمنی را وسیله‌ای آسان برای رفت و آمد شد تا خاک‌نشینان را، بجز آنان که خدا و زهر و فرشتگان مشمول لطفی خاصشان دارند، بفریبند یا کیفر دهند. اما عاقبت اثر مقدس نور پدیدار شد و از حصارهای آسمان سپیده‌دمی فروزان هویدا آمد که تا مسافتی بعید در دل شب ظلمانی تابان بود: در اینجاست که دورترین حد نهایی طبیعت آغاز می‌شود و «پریشانی» چون دشمنی مغلوب از مواضع مقدم خویش با سرو صدا و غوغای خصمانه‌ای آرام‌تر عقب می‌نشیند. شیطان نخست با فرسودگی کمتر و سرانجام با آسودگی کامل، در پرتو نوری نیم‌رنگ، بر روی موجی ملایم‌تر بلغزید و چون کشتی طوفان زده‌ای شکسته دکل و گسته بادبان، به شادی پا بر بندر نهاد. سپس در فضایی رقیق‌تر که به هوا می‌ماند، بال‌های گترده‌اش

را همسنگ یکدیگر کرد و از دو دست به فراغ بال آسمان فلکی را که از فرط بزرگی محیطش در نمی‌توان یافت که چهار گوشه یا گرد است با برج‌ها و کنگره‌های آراسته به یاقوت درخشانش که پیش از آن زادگاه او بود بنگریست، و در نزدیک آنجا بود که دنیای فروآویخته ما را همانند ستاره‌ای از قدر پایین در کنار ماه با زنجیری زرین به آسمان پیوسته یافت. پس آنگاه این ملعون در ساعتی نحس با دلی آکنده از انتقامجویی گران، شتابان دست به کار شد.

حواشی و توضیحات

۱. هرمز Ormuz جزیره ایرانی خلیج فارس، که در زمان میلتنون بسیار آباد و پر ثروت بود، و وی از روی سیاحتنامه‌های سیاحان اروپایی، به خصوص از نوشته‌های پرتغالیان که بیش از یک قرن این جزیره را در تصرف داشتند با احوال آن آشنایی یافته بود. «کامونس» بزرگ‌ترین شاعر پرتغال در اثر حماسی خود «لوسیادس» با ستایش و تجلیل فراوان از این جزیره و آبادانی آن سخن گفته بود، و این ضرب‌المثل پرتغالی در آن هنگام در اروپا مشهور بود که: «اگر دنیا انگشتری باشد، هرمز نگین آن است.» - جزیره هرمز که پیش از پرتغالیان پادشاهان آن اسماً خراجگذار امرای کرمان و عملاً مستقل بودند، جزیره کوچکی است در ۸ کیلومتری ساحل فارس، که ۲۰ کیلومتر محیط و ۲۰۰ متر ارتفاع دارد، و پادشاهان آن یک چند فرمانروای تمام جزایر خلیج و سواحل آن بودند. این جزیره در سال ۱۵۰۶ مسیحی به دست «البوکرک» دریاسالار پرتغالی گشوده شد، و در سال ۱۶۲۲ شاه عباس با کمک انگلیسی‌ها پرتغالی‌ها را از آن بیرون راند و آن را به ایران بازگردانید.

۲. رجوع شود به شرح ۴۸ کتاب اول.

۳. Tartarean Sulphur.

۴. رجوع شود به شرح ۷ کتاب اول.

۵. لژیون Legion (از اصل لاتینی Legio): اصطلاح لاتین، که در ابتدا به دسته‌های سه هزار نفری سواره نظام و پیاده نظام رومی اطلاق می‌شد، و بعداً تعمیم یافت و امروزه به طور کلی به دسته‌های منظم گفته می‌شود. در «بهشت گمشده» غالباً این کلمه (که در نزد ما تلفظ فرانسۀ آن معمول است) در مورد سپاهیان آسمان و سپاهیان شیطان به کار رفته است.

۶. اشاره به قلمرو پریشانی و ظلمت، که در بیرون از آسمان قرار دارد و دوزخ جزئی از آن است.

۷. آتش دوزخ.

۸. شعله‌های دوزخی، که تابشی ندارد.

۹. رجوع شود به شرح ۱۰۷ کتاب اول.

۱۰. هللویاه Halleluiah کلام تورات در تجلیل خداوند، که ترکیبی از دو کلمه عبری هللو (بتائید) و یاه (مخفف یهوه: خداوند) است. در مزامیر صد و پنجاه گانه داود نبی، در تورات، شش مزمور با این کلمه آغاز می‌شود: «... هللویاه. خداوند را تسبیح بخوانید.»

۱۱. Ambrosia خوراک خدایان که به عقیده یونانیان خوردن آن زیبایی و جوانی جاودان می‌آورد. این اکسیر را که «نه بار از عمل شیرین‌تر بوده عطری مست‌کننده داشت، کبوتران از آسمان به فلهٔ «اولیمپوس» برای خدای خدایان می‌بردند، و گاو وی مقدار کمی از آن را برای آدمیانی که مورد لطف خاص او بودند می‌فرستاد.

۱۲. nether Empire: قلمرو دوزخ.

۱۳. رجوع شود به شرح ۱۹ کتاب اول.

۱۴. شانه‌های اطلس آسا Atlantean Shoulders؛ اطلس atlas در مینولوژی یونان خدایی بود که چون در عصیان «تیتان‌ها» بر خدای خدایان شرکت جست، به فرمان او مأمور شد که تا دنیا دنیا است آسمان را بر شانه‌های خویش نگاه دارد. به روایتی دیگر، وی پسر خدای خدایان بود که بر موریتانیا (مراکش و الجزیرهٔ کنونی) سلطنت می‌کرد، و چون از پذیرایی (پرسشوس) سر باز زد، وی پس از کشتن «مدوزاه» که نگاهش بیننده را سنگ می‌کرد نظر او را به اطلس انداخت و وی را بدل به ستونی از سنگ کرد.

۱۵. در آسمان و در دوزخ.

۱۶. اشاره به نه طبقه دوزخ.

۱۷. اشاره به قلمرو ظلمت.

۱۸. The Stygian Council

۱۹. The sounding alchymie: شیپور.

۲۰. بازی‌های المپیک Olympian Games مسابقه‌های ورزشی معروف المپیک یونان کهن.

۲۱. میدان‌های پیتی Pythian Field: اشاره به معبد معروف آپولن در «دلف»، که چون «پیتی» لقب آپولن بود «معبد پیتی» لقب گرفته بود. این معبد مرکز غیگویی یونان بود، و از همه جاها در موقع انجام کارهای بزرگ برای تفال بدانجا می‌آمدند. کاهنه‌ای که بر بالای شکافی در دامنه کوه نشسته بود، از روی علایم و قرائن جواب سؤالات را می‌داد و در این ضمن آنان که در انتظار بودند،

یا جواب خود را گرفته بودند، در این باره بحث و گفتگو می‌کردند.

۲۲. مضمون این بند طبعاً رعد و برق آسمان است.

۲۳. الیدس Alcides: یکی از القاب «هرکول» پهلوان و نیمه خدای افسانه‌ای یونان، که دوازده خوان معروف او، هفت خوان رستم ما را به یاد می‌آورد. اشاره این بند مربوط به ماجرای جالبی است که به مرگ هرکول انجامید، و خلاصه آن چنین است:

هرکول زن زیبایی به نام «دیانیرا» Dejanirac داشت که سخت مورد دلستگی او بود. زهره (الهه عشق) به خاطر «خورده حسابی» که با هرکول داشت سرده ستورها (اسبان آدمی روی را که نیمی از نشان آدم و نیمی دیگرش اسب بود) که Nessos نام داشت عاشق این زن کرد. یک روز که هرکول پیروزمندانه از جنگ با Achelons یکی از خدایان رودخانه بر می‌گشت (که در اینجا از قلمرو او به نام Oechalia یاد شده است) به کنار رود «اونوس» رسید، و چون نتوانست از آن بگذرد با «نوس» قرار گذاشت که وی اول «دیانیرا» زن او، و بعد خود او را بر پشت خویش بنشاند و از آب بگذراند. «نوس» دیانیرای زیبا را بر پشت گرفت و از نیمی از رود گذرانید. ولی در جزیره میان رودخانه بایستاد تا در آنجا، دور از دسترس هرکول، از وی کام بگیرد. هرکول که از دور ناظر دست‌درازی این ستور به ناموس زنتش بود و قدرت دستیابی به وی را نیز نداشت. تیری در چله کمان گذاشت و به جانب او افکند و وی را جابجا بکشت. اما نوس، پیش از مرگ خود، برای اینکه انتقام از هرکول ستانده باشد جامه خویش را که با خون بدنش زهرآگین شده بود به «دیانیرا» داد و بدو گفت که برای اطمینان از وفاداری شوهرش این جامه را بر تن او کند. - اندکی بعد یک روز هرکول که عازم سفری جنگی بود کسی را به خانه فرستاد و از زنتش جامه سفر خواست، و زن بدین خیال که از وفاداری شوهرش در این سفر مطمئن شود، جامه آلوده به خون «نوس» را برای او فرستاد. هرکول این جامه را بر تن کرد و فوراً حس کرد که درونش آتش گرفته است. اندک‌اندک این سوزش چنان شدید شد که پهلوان، از فرط درد و رنج، عربده‌جویان کاج‌های کهن جنگل «تالیای» Thessalia را از ریشه برکند و لیکاس Lichas را که حامل این جامه بود به بالای کوه «اتا» Oeta برد و از آنجا به دریای «اوبه» Euboic sea پرتاب کرد، و بعد هم خودش را آتش زد تا از تحمل این درد طاقت فرسا خلاص یابد. این ماجرای مرگ هرکول و «جامه نوس» و زیبایی «دیانیرا» از دیرباز منبع الهام بسیاری از هنرمندان غربی

بوده است.

۲۴. *their song was partial*: برخی از مفسرین این جمله را «آوازشان با لاف و گزاف آمیخته بود» معنی کرده‌اند.

۲۵. استیکس Stryx یکی از رودخانه‌های چهارگانه دوزخ، که مبتولوژی یونان رود اصلی قلمرو مرگ به شمار می‌رفت و نه بار بر گرداگرد دوزخ می‌گشت، ارواح کسانی که پس از مرگ با تشریفات مذهبی به خاک سپرده نشده بودند می‌بایست صد سال در ساحل این رود سرگردان بمانند تا اجازه عبور از آن بابتند و به دنیای خاصی ارواح بروند. - استیکس در اصل رودخانه‌ای بود در شمال یونان، که امروزه آن را «ماورونروه» (آب سیاه) می‌نامند، و جلوهٔ سیاه رنگ آب‌های سرد آن یونانیان را همیشه از آن می‌ترسانید. - به عقیدهٔ یونانیان خدایان در موقع سوگند دست بر قدحی از آب این رود می‌نهادند، و در این صورت تخلف از سوگند بر ایشان به قیمت لعنت جاوید تمام می‌شد.

۲۶. اکرون Acheron یکی دیگر از چهار رود دوزخ، عشق از دو کلمه یونانی Akhos (رنج) و toos (رود) - این رود نیز در اصل یکی از رودهای یونان بود، که از مریداب «اکروزه سرچشمه می‌گرفت، و چون در قسمت زیادی از مسیر خود از زیر زمین می‌گذشت آن را رودی دوزخی به شمار می‌آوردند «اکروس» اصلاً یکی از پسران آفتاب و زمین بود که در عصیان «تیتان‌ها» سبویی از آب به یکی از ایشان داد، و لاجرم مورد خشم خدای خدایان قرار گرفت و بدل به یکی از رودخانه‌های دوزخ شد.

۲۷. کویتوس Cocyus، سومین رود دوزخ، که نام آن به یونانی (Cucytos) است و معنی ناله و ندبه می‌دهد. در اصل این رود یکی از شعبه‌های «اکرون» در ناحیه «اپروس» یونان است، و در دوزخ نیز آن را غالباً شعبه‌ای از اکرون یا از استیکس می‌شمرند، و فقط «ویرژیل» است که در «انئیس» معروف خود این رود را رود اصلی دوزخ قرار داده است که سراسر جهنم را در میان خود دارد.

۲۸. فلجتون Phlegeton چهارمین رودخانه دوزخ در مبتولوژی یونان، که نام آن از کلمه یونانی Phlegein (سوختن) آمده است و معنی «رود جوشان» را دارد. این رود به دور دوزخ می‌گشت و از آب‌های آن آتش شعله می‌کشید، و بالاخره به اکرون می‌ریخت.

این چهار رودخانه، با همین اسامی و با همین مشخصات، رودهای «دوزخ» دانه را تشکیل می‌دهند که در درون هر یک از آنها طبقه معینی از گناهکاران

عذاب می‌بینند.

۲۹. لته Leithe (از کلمه یونانی Letos: فراموشی) رودخانه دیگری در دوزخ، که از سایر رودها جدا بود، و نوشیدن آب آن فراموشی کامل می‌آورد. ارواح، در دوزخ کفی از این آب می‌نوشیدند و همه رنج‌ها و لذات زندگی زمینی خویش را از یاد می‌بردند. دانه در «کمدی الهی» خود این رود را در منتهاالیه برزخ یعنی در «بهشت زمینی» قرار داده است.

۳۰. مرداب سربونی Serbonian bog دریاچه‌ای در مصر که مصریان آن را «سباق البردوبیل» می‌نامند، و نزدیک پُرت سعید، در فاصله بندر دمباط Damiatu (در مصب نیل) و کوه قی Casius در صحرای فاصل مصر و عربستان، قرار دارد. بنا به افسانه‌های مذهبی، نعش «تیفون» برادر «اوزیریس» خدای بزرگ مصری را در این رود افکندند.

کتاب سوم

سلام بر تو، ای فروغ مینو و ای نخست زاده آسمان؛ آیا اجازت
آنم هست که بی شایستگی نکوهشی، پرتو جاودانی ذات ابدیت نام
دهم؟ زیرا که خداوند نور مطلق است و از ازل جز در درون نوری
دست نیافتنی خانه نداشته، یعنی به ناچار در تو، ای تابش فروزان
جوهر تابناک ازلی، خانه داشته است. اگر سر آنت باشد که جویبار
اثیر مطلق نامند کیست که از سرچشمه تو خبر تواند داد؟ تو پیش از
خورشید و پیش از آسمانها پدید آمدی و با کلام خداوند همچون
بالاپوشی جهان را که بان غنیمی ستانده از خلاء بیکران و بی شکل
از دل آبهای ژرف ظلمانی سر برون می کرد، در زیر خویش گرفتی.
اکنون من از دریاچه دوزخی گریخته و باری دگر با پروازی دلیرانه تر
به دیدار تو آمده ام، هر چند که زمانی بس دراز در آن ظلمتکده ماندم
و در پرواز خویش از ظلمات نهایی و ظلمات میانین با آهنگهایی
سوای آنها که چنگ اورفه ای را سزد سخن از پریشانی و از شب
جاوید گفتم. پری آسمانی به من آموخت که چنان سر در این وادی
ظلمانی فرو برم و چنان از آن سر برکشم، و این امری بس دشوار و
نادر بود. اکنون که باز رهیده ام، از نو به دیدار تو آمده ام و پرتو قادر و
نیروبخش تو را احساس می کنم. اما تو خود هرگز به دیدار این
دیدگانی نمی آیی که بیهوده در اشتیاق شعاع نافذت در گردشند و

سپیده‌دمی نمی‌یابند، زیرا که قطره‌ای صاف حدقه‌هایشان را سخت تیره کرده و مایعی تار بر رویشان پرده کشیده است.^۱ با این همه من از گلگشت در گذرگاه پریان، یعنی در چشمه‌ساران پر از آب زلال و بیشه‌های سایه‌خیز و تپه‌های آفتابی باز نمی‌ایستم، زیرا که سخت دل‌بسته این سرودهای مقدس‌م. اما بیش از همه هر شباهنگام تورا، ای صهیون^۲، و در دامنه تو جوئیباران پرگلی را که پاهای مقدست را می‌شویند و زمزمه‌کنان می‌گذرند، زیارت می‌کنم. گاه نیز یاد از آن دو آدمیزاده‌ای می‌کنم که در بدبختی همانند من بودند و کاش که در نام‌آوری نیز همانند ایشان توانم بود: «از «تامیریس» نابینا^۳ و از «مثنیدس» نابینا^۴، و نیز از تیرزیاس^۵ و فینوس^۶، غیگویان کهن، و در این حال خوراک من اندیشه‌هایی است که از آنها خودبه‌خود اشعار موزون می‌زاید؛ حال آن‌ پرندۀ هشیار را دارم که در تاریکی نغمه‌سرایی می‌کند و از خلال شاخ و برگ‌های درهم رفته آوای شبانگایش را سر می‌دهد. — همراه سال نو فصل نو باز می‌آیند، اما برای من دیگر نه روز روشن باز می‌آید و نه لحظات دلپذیر بامدادی و شامگاهی، نه منظره گل‌های بهاری و نه سرخ گل تابستانی، نه رمه‌ها و نه گوسپندان، و نه چهره خدایی آدمیان، به جای این همه ابری تیره و ظلمتی جاوید در میانم گرفته است. دیگر کتاب معرفت دل‌انگیز بر من که از راه‌های دلپذیر آدمیان جدایی گزیده‌ام جز به صورت بیاضی عرضه نمی‌شود که در آن مصنوعات طبیعت محو شده و قلم خورده‌اند، و راه یک مدخل آن یکسره بر رویم بسته شده است.^۷ — لاجرم، ای فروغ آسمانی، بر تابش خویش در درونم بیفزای و مدرکات اندیشه مرا منور کن، این درون را دیدگانی تیزبین بخش و مه‌ها را یکسره از آن پراکن و دور کن، مگر بتوانم چیزهایی

را بینم و وصف کنم که با دیدگان خاکیشان نتوان دید.

باری، پدر متعال، از مسند اعلای خویش در عرش تابناکی که در آن وی را بر اورنگی بلندتر از هر بلندی جای است، نظر به پایین افکند تا با نگاهی مصنوعات خود و ساخته‌های این مصنوعات را ببیند.^۸ پیرامون وی را جمله قدسین ملکوت اختروار فرا گرفته و به دیدارش در جذبه‌ای برتر از حد بیان فرو رفته بودند. در جانب راست او، جلوه تابناک جلال وی یعنی پسر یکتایش^۹ جلوس کرده بود. در روی زمین، نخست اولین والدین ما را که تا بدان هنگام تنها افراد بشر بودند، در باغ جنان بدید که میوه‌های جاوید شادی و عشق می‌چیدند و در تنهایی سعادت‌بخش خویش سروری بی‌وقفه و عشقی بی‌رقیب داشتند. پس آنگاه دوزخ را بدید و غرقاب میان دوزخ و جهان را و شیطان را که بیرون از قلمرو شب پهلو به پهلو دیواره آسمان در قسمت علیای فضای تیره در پرواز بود، و آماده آن بود که با بال‌هایی خسته و پاهایی فرسوده بر سطح سترون این جهانی که در نظرش زمینی استوار در بیرون از دایره افلاک می‌نمود فرو افتد، اما در تردید بود که آنچه می‌بیند دریایی است یا فضایی. خداوند با نگاه والایی که گذشته و حال و آینده را یکجا شامل می‌شود، آنچه را که باید بشود بدید و به یکتا پسرش چنین گفت:

«ای تنها پری که از من بدید آمده‌ای، می‌بینی که حریف ما را چه خشمی و چه طغیانی است! مرزهای دوزخ و سدها و زنجیرهای گرانی که او را در میان داشتند، حتی خلاء بی‌حد و کران و رطه ژرف، هیچ یک وی را بر جای نگه نتوانسته‌اند داشت، زیرا که وی خویش را بکسر و وقف انتقامجویی نومیدانه‌ای کرده است که بارگران آن بر سر عصیانکار خودش فرود خواهد آمد. و اکنون که بالمره هرگونه

خویشنداری را از یاد برده است، نه چندان دور از آسمان، در مرزهای دیار روشنایی، روی در رو به جانب آن جهانی که تازه آفریده شده و به جانب انسانی که در آن جای داده شده است در پرواز است تا مگر در صورت امکان این آفریده را با زور نابود کند، و در غیر این صورت در راهی بدتر از آن کوشد، یعنی او را با حيله‌ای مزورانه اسیر تباهی کند، و چنین نیز خواهد کرد، زیرا که آدمی را در برابر دروغ‌های خوشایند او گوشه‌شنوا خواهد بود و به آسانی از تنها فرمانی که ضامن فرمانبرداری او است تخطی خواهد جست و لاجرم خود او و تخمه ایمان از کف داده‌اش به راه سقوط خواهند رفت.

ولی در این سقوط گناه از که خواهد بود؟ مگر نه از خود آدمی، که در عالم ناسپاسی خویش به هر آنچه من بدو داده بودم پشت کرده است؟ من او را راست و درست آفریده و امکان آتش داده بودم که خویش را از کژی بر کنار دارد، هر چند که اختیار سقوط را نیز به دست خودش سپرده بودم. من نه او، بلکه تمام عالم اثیری را، و همه ارواح آسمان را، چه آنان که رستگار ماندند و چه آنها که به راه تباهی رفتند این چنین آفریده بودم: لاجرم، آنها که رستگار ماندند آزادانه چنین خواستند، و آنها نیز که سقوط کردند به آزادی راه فنا را برگزیدند. اگر که چنین نبود، باری آنان در عالم جبر و نه اختیار، چه برهانی متقن بر فرمانبرداری واقعی و بر ایمان پایدار و بر عشق خویش اقامه توانستند کرد؟ و در این صورت، آنان چه استحقاقی برای ستایش می‌توانستند داشت، و من از بابت اطاعتی محتوم، در آن حال که اراده و عقل — و خود دانید که عقل اساس انتخاب است — به صورتی بی‌حاصل و عبث درآمد و هر دو از آزادی محروم مانده

باشند و کورکورانه فقط در خدمت الزام و نه در خدمت من به کار رفته باشند چه خرسندی احساس توانستم کرد؟ از این سبب بود که من، آنچنان که می‌بایست، جمله آفریدگان را آزاد آفریدم، تا نتوانند آفریدگار خویش، یا طبیعت یا سرنوشت خود را چنان که گویی امری محتوم و برتر از اراده و اختیار آنان از راه جبری خلل‌ناپذیر یا وقوفی قبلی بر آنها تحمیل شده است، مورد اتهام قرار دهند. و لاجرم، آنان خود راه عصیان بر خواهند گزید، و نه آنکه من چنین خواسته باشم، و گر نه پیشاپیش عیان است که چه خواهد شد، این علم لدنی را هیچگونه اثری در گناهی که خواهند کرد نتواند بود، زیرا که این گناه، اگر هم که من آن را پیش از وقوع آن در نیافته باشم به هر حال واقع خواهد شد. بنابراین، آدمی بی‌کمترین الزامی، بی‌کوچک‌ترین تحمل سرنوشتی مقدر، بی‌آنکه اراده من چنین امری را به صورتی محتوم خواسته باشد، روی به گناه خواهد برد، و با اختیار کامل در امر قضا و در امر انتخاب، چنین خواهد کرد، زیرا که من او را مختار آفریده‌ام و می‌باید که تا آن هنگام که خود خویش را اسیر خواسته باشند مختار بمانند.^۱ و اگر جز این باشد، مرا باید که سرشت آنان را دگرگون کنم و آن مثبت‌اعلای ازل و تغییرناپذیر را که آنان را آزاد خواسته است تغییر دهم. پس آدمی خود و به طیب خاطر به راه سقوط خواهد رفت. نخستین بزهکاران بر اثر وسوسه و اغوا و خودخواهی خویش سقوط کردند، ولی آدمیان به طور غیرمستقیم و به دست این گنهکاران نخستین به راه گناه خواهند رفت. لاجرم آدمی ره به بخشش خواهد برد، ولی آن کروبیان عاصی چنین امکانی نخواهند یافت و از این راه، جلال من چه از راه بخشندگی و چه از راه دادگتری، در آسمان و در زمین پیروز خواهد

شد، اما در این میان بخشش را که خصیصه اولین و آخرین من است فروغی بیشتر از آن دیگری خواهد بود.

هنگامی که خداوند چنین می‌گفت، عطری عنبرین سراسر عرش اعلی را آکنده بود، و در جمع ارواح برگزیده شادی تازه بیکرانی می‌پراکند. و در این میان، پسر خداوند، جلالی چنان داشت که با هیچ چیزش برابر نتوانستند نهاد. بر چهره‌اش آشکارا اثر خرسندیتی ملکوتی و عشقی بی‌پایان و لطفی فزون از حد هویدا بود. و در بیان آنها، وی به پدر خویش چنین گفت:

«ای پدر، این سخنی که با آن اعلام رأی قاهر خویش را به پایان رسانیدی گفتمی که آدمی ره به بخشایش خواهد برد سخنی پر از رحمت بود. به خاطر این سخن در سراسر آسمان و زمین بانگ تسبیح‌های فزون از شمار در تکبیر جاودانی جلال اورنگ تو طنین‌انداز خواهد شد. آیا باید که آدمی، آن آدمی که آفریده توست و تا به امروز به صورت جوان‌ترین فرزند تو چنین مورد محبت تو بوده است، در برابر حیلۀ دشمن که با سبک مغزی خود او در آمیخته، بالمره از پای درافتد؟ دور از تو باد، ای پدر، دور از تو باد که چنین خواهی، تو که تنها داور بی‌غرضی هرکس و چیز هستی! آیا باید که از این راه، به خصم غدار اجازت آن داده شود که به هدف خویش دست یابد و در برابر تو را از دستیابی به هدف محروم سازد؟ خبث خویش را ارضاء کند و رحمت تو را بی‌حاصل گذارد؟ مغرور از آن شود که هر چند بار گنااهش باز هم گران‌تر شده، در عوض آدمیان را که به دست او اسیر فساد شده‌اند سراسر با خود به دوزخ کشانیده و از این راه انتقام خویش را باز ستانده است؟ یا آنکه تو خود چنین خواهی که آفریده خویش را از میان برداری و آنچه را که به خاطر

جلال خویش ساخته‌ای به خاطر ارضاء این دشمن نابود کنی؟ اما اگر چنین کنی، هم بزرگواری و هم بزرگی تو آسان آماج کفر گویی تواند شد و دشوار راهی برای دفاع از خویش خواهند جست.^{۱۱}
 آفریدگار بزرگ پاسخش داد:

«ای پسر من، که روح مرا بیش از هر چیز دگر شاد می‌داری، ای زاده صلیبی من، ای پسر ی که تنها کلام من، مظهر خرد من قدرت قاهره منی، هر آنچه گفתי جلوه اندیشه‌های خود من بود، همه آن چنان بود که مثبت ازلی من خواسته است. لاجرم آدمی بالمره فنا نخواهد شد، و هر کس از آدمیان که خواهان رستگاری باشد ره به رستگاری خواهد برد، اما نه از راه اراده خویش، بلکه چون من آزادانه او را مضمول رحمت خویش خواسته‌ام کرد. از این رو، باری دگر فضایل از دست رفته آدمی را، هر چند که دست گناه، اسیر تمایلات ناپاک و آلوده شده است بدو باز خواهم داد. چون از جای بلندش کنم آدمی باری دگر با حریفی که سرِ هلاکش را دارد در یک میدان هم‌آورد خواهد شد. آدمی را از جای بلند خواهم کرد تا دریابد که وضع پر فلاکتش به چه اندازه بی‌پایه و ست است، و رستگاری خویش را تنها مدیون من باشد، و نه کسی بجز من. کسانی چند را از آدمیان با لطف خاص خود برگزیده و بر بالای دیگران جای داده‌ام^{۱۲}، چنین است اراده من. آن دیگران ندای مرا خواهند شنید، و بکرات بدانان اخطار خواهد شد که وضع گنهکارانه خویش را در نظر داشته باشند، و تا رحمت بی‌دریغ به سوی خویش‌شان می‌خوانند، ربوبیت خشمگین را تسکین بخشند، زیرا که من حواس ظلمت زده آنان را به حد کافی روشنی خواهم داد، و دل‌های سنگشان را نرم خواهم کرد، تا دعا کنند و روی به توبه آرند و با من از در آن اطاعتی که بایسته

است در آیند: در برابر دعا و توبه و اطاعت فرض، وقتی که تنها با نیت پاک صورت گرفته باشد، بی گمان گوش من ناشنوا و دیده ام بسته نخواهد ماند. و من، حکم خویش را که وجدان نام دارد چون راهنمایی در نهاد ایشان جایگزین خواهم ساخت. اگر بر سر شنوایی از او باشند، به فروغی از پی فروغی ره خواهند برد، و چون این فروغ را نیکو دنبال کنند و تا به آخر پای بر جا مانند، به سلامت به مقصد خواهند رسید. اما آنان که بردباری محنت من و بارقه بخشش مرا نادیده انگارند و با سبکری بر آن نگرند، هرگز از آنها بهره ور نخواهند شد، بعکس، آنکه سختدل است سختدل تر و آنکه کور باطن است کور باطن تر خواهد شد، تا وقتی که بلغزند و به ژرفایی گران درافتند. و هیچکس را به جز اینان از رحمت خویش بی نصیب نخواهم گذاشت. با این همه هنوز هر آنچه باید بشود نشده است: آدمی با نافرمانی خود، ناروایانه رشته ایمان خویش را می گسلد و در عوض نسبت به اولیت والای آسمان گناه می ورزد و به ساحت الوهیت تخطی می کند، و لاجرم، با از دست دادن همه چیز، دیگر چیزی برایش نمی ماند تا با آن خیانت خویش را کفاره دهد، و به ناچار او که خود را خالصانه وقف تباهی کرده است باید با کلیه زادگانش فنا شود. باید که یا او بمیرد یا عدالت، مگر آنکه به جای او کسی دگر که هم شایستگی این کفاره و هم آمادگی قبول آن را داشته باشد، با مقرراتی سخت تاوان مرگ را با مرگ بخرد. ای آسمان - سالاران، ما این چنین عشق را در کجا توانیم یافت؟ و کدامین کس از شما را سر آن است که به قالب خاکیان درآید تا بزه مرگ زای آدمی را باز خرد؟ و دادگرانه بیدادگر را نجات بخشد؟ آیا احسانی چنین کریمانه را در سراسر آسمان جایی هست؟

چنین پرسید اما جمله آسمانیان خاموش ماندند، و سکوتی گران سراسر آسمان را فرا گرفت. هیچ سالاری یا شفیع صدای جانبداری از آدمی بلند نکرد، و لاجرم هیچ کس نیز جرئت آن را نیافت که داوطلب چنین نفی بلدی هلاکت‌زا شود و چنین تاوانی بپردازد. و چون چنین بود، سراسر نوع بشر، محروم از بازخرید گناه، در ظلمات مانده و به حکم قضایی سخت به مرگ و دوزخ سپرده شده بود، اگر که در آن هنگام پسر خداوند، که جلوه‌گاه کمال عشق الهی است رشته عزیزترین اندیشه درونی خویش را با این زبان باز نمی‌گرفت:

«ای پدر، کلام تو گفته شد و لاجرم انسان ره به بخشایش خواهد برد. ولی چنان این رحمتی که بادیماترین سروشان توست، و همواره راهی فرا روی خویش می‌جوید تا به دیدار جمله آفریدگان تو رود و بی‌آنکه اینان از آمدنش یا خبر باشند و یا به نزد خویش خوانده و یا سراغش را گرفته باشند، بیاریشان رسد؟ خوشبخت آدمی، اگر یاری این رحمت چنین شامل حالش شود، زیرا که وی پس از سرگستگی و فنا در وادی گناه، دیگر یارای آن را که به جستجوی چنین رحمتی رود نتواند داشت، و در عالم وامداری و ورشکستگی خویش نه کفاره‌ای تواند داد و نه قربانی تواند گذراند. لاجرم، اینک من منم، که آماده‌ام تا خود را قربانی کنم و زندگانی وی را با زندگانی خویش بخرم: خشم خود را بر من نازل کن و مرا به جای آدمی گیر. به خاطر عشق او، من آغوش تو را ترک خواهم گفت و داوطلبانه خویش را از این افتخاری که با تو در آن سهمیم بی‌نصیب خواهم کرد. برای او، با رضایت خواهم مرد. بگذار مرگ با همه خشم و کین خویش بر من روی‌آور شود، زیرا که من دیر باز

مغلوب نیروی ظلمانی او نخواهم ماند. تو مرا از زندگی جاوید در درون خود برخوردار کرده‌ای، و من، هر چند که اکنون تسلیم مرگ می‌شوم، از راه تو زنده‌ام، و فقط آنچه را به مرگ می‌سپارم که در من می‌تواند مرد. اما، چون این وام را پرداخته باشم، تو مرا در درون گور ناپاک، طعمه فنا باقی نخواهی نهاد، و تن بدان در نخواهی داد که روح بی‌لکه من برای همیشه در آنجا در کنار فساد خانه گیرد. لاجرم پیروزمندانه سر از گور برخوام آورد و فاتح خویش را، محروم از آن غنیمی که لاف از آن می‌زد، منقاد خواهم کرد. بدینسان مرگ ضربتی مرگ‌آور خواهد خورد و سرافکننده و سلاح از کف داده، بر زمین خواهم خزید. و من از فضای پهناور، پیروزمندانه، دوزخ را که با وجود دوزخ اسیر خویش دارم همراه خواهم آورد و نیروهای به زنجیر کشیده ظلمت را فرا روی تو خواهم نهاد. و تو، شیفته چنین منظره‌ای، از فراز آسمان نظر خواهی کرد و لبخند خواهی زد، و در این میان من که با مثبت تو به فراز آمده‌ام جمله دشمنان خویش را، و از پی همه آنان مرگ را، سرافکننده خواهم کرد، و خود او را طعمه گور گرسنه خواهم ساخت. آنگاه، در میان گروه فزون از شمار آنان که به دست من باز خرید شده‌اند پس از دیری ناپیدایی به آسمان بازخواهم گشت تا چهره تو را، ای پدر، بینم که دیگر بر آن نشانی از ابر خشم نیست، و در عوض هر چه هست اثر آشتی و صلح باز یافته است. از آن پس دیگر در حضور تو هر چه خواهد بود شادی محض خواهد بود.

سخنش به پایان رسید، اما چهره پر مهر و خاموشش همچنان گویا بود و در آن عشقی فناپذیر به آدمیان فناپذیر تجلی داشت که آن را احساس فرمانبری فرزندان در میان گرفته بود. اکنون که خود را

با خرسندی داوطلب قربانی شدن کرده بود، تنها انتظار وقوف بر تصمیم پدر خویش را داشت، و در این میان و حس ستایش سراسر افلاکیان را که از مفهوم این سخنان به شگفتی درآمده بودند و نمی دانسته که آخر به کجا می رسند، فراگرفته بود. اندکی بعد قادر بی همتا چنین پاسخ داد:

«تو که در زمین و آسمان تنها پناهگاه صلح نوع بشر در برابر خشم و کین هستی، تو که تنها مایه آرامش خاطر منی، تو خود می دانی که آفریده های من مرا به چه اندازه عزیزند، و بی گمان آدمی، هر چند که بعد از همه پدید آمده، کمتر از آن دیگرانم عزیز نیست، زیرا به خاطر اوست که تو را از آغوش خویش و از جانب راست خود جدا می کنم تا در برابر از دست دادنت، هر چند که جاودانه نیست، به عوض آنکه تو را برای مدتی از دست می دهم، همه نوع از دست نرفته بشر را نجات بخشیده باشم. لاجرم تو که تنها باز خرنده او توانی بود، طبیعت انسانی را با طبیعت خویش درآمیز و خود در میان آدمیان روی زمین به صورت آدمی درآی. چون هنگام ظهورت فرارسید، جامه گوشت و پوست بر تن کن و با زایشی اعجاب آمیز، از بطن باکره ای بدر آی^{۱۲}. هر چند که، به سر آدمی، در خانه آدمی^{۱۳} پیشوای قوم بشر باش. چون جمله آدمیان فنا می شوند، آنان که باید زندگی خویش را بازیابند، این زندگی را در تو باز خواهند یافت، همچنان که از درختی ریشه ای دومین سر برزند. اگر تو نباشی، هیچ کس نخواهد ماند و گناه آدم جمله زادگان او را تبه خواهد کرد. لاجرم شایستگی تو که شایستگی ایشان به شمار خواهد آمد. آن کان را که چشم امید از کارهای درست یا نادرست خودشان برخواهند دوخت و تنها در تو خواهند زیست و حیاتی تازه از تو

خواهند ستاند، از آرایش خطا پاک خواهد کرد، و از این ره انسان، چنان که عدالت را سزاست، سپر بلای انسان خواهد شد: به قضا خواهد رفت و خواهد مرد، و با مرگ خود بر خواهد خاست، و با این برخاستن جمله برادرانش را که با خون گران‌بهای خود بازشان خریده است بر پای خواهد خیزاند، و از این راه عشق آسمانی با تسلیم خویش به مرگ بر کینه دوزخی غلبه خواهد جست، زیرا خواهد مرد تا با بهایی چنین گران آنچه را که کینه دوزخی بدین آسانی از میان برده است (و در نزد آنان که تا امکانشان هست برکت را نمی‌پذیرند همچنان از میان خواهد برد) باز خزد. تو با تنزل خویش به مقام انسانی، از بزرگی طبیعت خود نخواهی کاست و ارزش آن را پایین نخواهی آورد و از آن رو که تو، با آنکه اکنون در بالاترین حد جلال بر اورنگی هم‌تراز خداوند نشسته‌ای و چون او از سعادت خدایی بهره‌مندی، دست از این همه برداشتی تا دنیایی را از فنای کامل برهانی، از آن رو که شایستگی تو، بیش از حق فرزندی خداوند، شایسته مستحق این مقام کرده است و از آن رو که عشق بیش از جلال و افتخار تو را سرشار از خود دارد، این تنزل داوطلبانه تو بشرت را همراه تو تا بدین اورنگ بالا خواهد آورد. در اینجا تو با صورت خویش خواهی نشست و در عین حال خدا و انسان، پسر خدا و پسر انسان خواهی بود، و با مقام مسیح به پادشاهی جهان برقرار خواهی شد^{۱۲} من اختیار را یکسره به تو می‌سپارم: برای ابد حکمفرما باش، و فضایل خویش را اعمال کن. من تو را فرمانروای اعلی می‌کنم و جمله اورنگ‌ها و پادشاهان و اقتدارات و حکومت‌ها را به فرمان تو می‌سپارم: همه زانوان در برابر تو خم خواهند شد، چه زانوان آسمان نشینان، و چه زانوان خاکیان و دوزخیان. چون با جلال



آسمان از تکثیر آکنده شد و کرویایان بانگ «هوشیانه» برداشند.

فراوان در حلقه ملازمان آسمانیت بر روی ابرها هویدا شوی و ملایک مقرب را که سروشان تو خواهند بود برای اعلام قضاوت قاهرت روانه کنی، زندگانی که از چهار جانب فراخوانده شده‌اند، و مردگان قرون و اعصار گذشته که در انتظار بوده‌اند، شتابان روی به دادگاه عدل جهانی خواهند کرد، زیرا که آن نفخه‌ای که باید از خودشان برانگیزد بس گران خواهد بود. و چون چنین شود، تو در جمع پاکان، تباہکاران را، چه آدمیان باشند و چه فرشتگان، دادرسی خواهی کرد، و جمله آنان، با ایمان به بی‌غرضی تو، حکم محکومیتی را که تو بر ایشان صادر کرده‌ای گردن خواهند نهاد و درهای دوزخ، چون از جمع کثیر دوزخیان آکنده آید، برای همیشه بسته خواهد شد. و در این میان عالم منهدم خواهد شد و از خاکستر آن آسمانی دگر و عالمی دگر سر برخواهد زد که سراسر از آن دادگستران خواهد بود، و پس از دوران دراز رنج و مرارت گواه روزهایی زرین و بارور خواهند شد که با شادی و عشق و حقیقت درآمیخته خواهد بود. و آن وقت تو عصای پادشاهی خویش را از کف خواهی نهاد، زیرا که دیگر به عصای پادشاهی نیازی نخواهی داشت، و خدا در همه چیز خواهد بود. اما شما، ای فرشتگان، آن کس را که برای انجام همه این چیزها آماده فنا شده است بستایید و او را همچون من بستایید».

هنوز قادر مطلق سخن به پایان نبرده بود که جمع فرشتگان با طینینی به قوت غریب و جمعی برون از شمار و بدان شیرینی که صدای قدسین را سزاست بانک شادی برداشتند: آسمان از تکبیر آکنده شد، و بانگ پر طنین «هوشیمانه»^{۱۵} عرش جاودانی را فراگرفت. فرشتگان از روی ادب در برابر هر دو اورنگ سر تعظیم فرود آوردند و با تقدیسی پر شکوه، تاج‌های زرین و تاج گل^{۱۶} خویش را بر زمین

افکندند. گلی که پیش از این در بهشت زمینی در کنار درخت زندگی^{۱۷} به رویدن پرداخت، اما اندکی پس از گناه آدم به آسمان که در آغاز رستگاه آن بود بازگردانده شد، و هنوز در آنجا می‌روید و با گل‌های خویش سابه‌افکن چشمه زندگی و کناره‌های رود نیکبختی است که امواج عنبرینش در میانه آسمان بر بستری از گل‌های بهشتی^{۱۸} غلطانند، و ارواح برگزیده، گیوان فروزان خویش را، با این گل‌های همیشه بهار بر می‌بندند. دیری این حلقه‌های گل به صورت تاج‌هایی بر زمین درخشان که از رنگ آنها ارغوان‌فام شده بود پراکنده ماندند. سپس فرشتگان از نو تاج بر سر نهادند و چنگ‌های زرین خویش را که چون ترکش‌هایی فروزان بر پهلوهایشان فروآویخته و پیوسته آماده نغمه‌پردازی است بر دست می‌گیرند و بانوای شیرین نغمه‌ای آسمانی سرود مقدس خویش را آغاز می‌کنند. هیچ صدایی نیست که در این جمع خاموش بماند، و هیچ بانگی نیست که به آسانی به آهنگ دسته‌جمعی نتواند پیوست، زیرا که در آسمان هماهنگی کامل برقرار است.

ای پدر، ای قادر کل که تغییرناپذیر و جاودانی و بی‌پایانی، ای پادشاه ابدی، اینان نخست سرود جلال تورا خواندند، تورا که آفریدگار جمله موجودات و سرچشمه هر نور و فروغی، تورا که با حُمت بسیار بر اورنگی دست‌نایافتنی نشسته‌ای در عین پیدایی ناپیدایی، و حتی در آنوقت که سایه‌ای بر درخشندگی خیره‌کننده فروغ خویش می‌گسترانی و از ورای ابری مدور که اورنگ فروزان تورا در میان گرفته، کناره‌های ردای پادشاهیت را که از فرط درخشش تاریک شده است می‌نمایانی، باز آسمان را از فروغ خویش خیره‌داری و فروزنده‌ترین سرافین را یارای نزدیکی به تورا

نیت مگر آنکه دیدگان خویش را با دو بال خود پوشانیده باشند. سپس کروبیان آوازه جلال تو را ای سرگل عالم آفرینش خواندند، تو را ای زاده صلیبی خداوند، ای همانند کامل خدا، که در چهره تابناکت پدر قادر متجلی است و در آن، بی‌ابری و پرده‌ای وی را که هیچ و آفریده در جایی دگر قادر به دیدارش نیست عیان توان دید! شکوه، جلال و افتخار او در تو نقش بسته، و اندیشه بی‌کرانش در وجودت خانه گرفته است. زیرا که وی از راه تو، آسمان و افلاک و جمله نیروهایی را که در آنها خانه دارند بیافرید و به دست تو آنهایی را که بلندپروازانه سر سروری داشتند از پای درافکند. در آن روز تو تندر خروشان پدر خویش را آنچنان که باید به کار گرفتی و چرخ‌های گردونه آتشین خود را که پهن‌دشت آسمان از غریوشان به لرزه افتاده بود به گردش درآوردی و آنها را از روی گرده فرشتگان طاقی گذراندی، و چون از پیگیری آنها بازگشتی، پاکان آسمان مشتاقانه زبان به ستایشت گشودند که زاده یکتای قدرت پدر خویش و مجری انتقامجویی سرفرازانه وی از دشمنان او، و نه از آدمیانی! و تو، ای پدر که سرچشمه بخشایش و رحمتی، انسان را که با تبهکاری ارواح عاصی به ورطه سقوط در افتاده، با چنین سختگیری محکوم نکردی؛ به عکس بسیار بیشتر جانب بخشش را گرفتی، و پسر گرامی و یکتای تو، به محض آنکه دریافت که انسان ضعیف را با چنین سختی محکوم نمی‌خواهی کرد، برای فرونشاندن خشم تو و برای آنکه به کشاکش رحم و عدالت که اثر آن در ناصیهات هویدا بود پایان داده باشد، بی‌توجه بدان سعادت‌تی که با نشستن در کنار تو اش نصیب بود، خویش را داوطلب مرگ کرد تا از این راه گناه گستاخی آدم را خریده باشد. چه عشق بی‌بدیلی! چه عشقی که جز در آسمانش

نمی توان یافت! درود بر تو، ای پسر خداوند، ای رهایی بخش آدمیان!
از این پس نام تو سراسر سرود مرا شامل خواهد بود، و هرگز چنگ
من از ستایش تو باز نخواهد ایستاد، و ستایندگی تو را از ستایندگی
پدرت جدا نخواهد نهاد!

بدینسان، فرشتگان در آسمان، در بالای فلک پر ستاره ساعات
معمود خویش را با شادمانی به خواندن سرودهای مقدس
می گذرانیدند، ولی در همان هنگام، شیطان که به ژرفنای سخت و
ظلمانی این دنیای کروی فرو افتاده بود، به سوی نخستین تحدیبی که
دیوار سفلی را از قلمرو کابوس و از هجوم شب کهن جدا می کند روان
بود. از دور این تحدیب کمره ای می نمود، و از نزدیک سرزمینی
بی کران و تیره و ترشروی و وحشی بود که شبی بی ستاره و طوفانی
سهمناک بر آن دامن گزیده بود. آسمان آن، بجز در آن جانب که
روی به باروی بسیار دوردست آسمان داشت^{۱۹}. تار و ترشروی
بود، و تنها در آن سو تابشی ناچیز از فروغی بیرنگ که کمتر
سیلی خور طوفان خروشان بود به چشم دیده می شد. در اینجا خصم
ملعون خداوند، در میدانی پهناور به آسانی راه می رفت همچو
کرکسی که بر بالای کوه «ایمانوس»^{۲۰}، که سلسله برف پوشیده اش
حدود سرزمین تاتاران چادر نشین را در میان دارد پروازکنان
سرزمینی بی طعمه را ترک می گوید تا مگر به سراغ بره ها و گوسفندان
یکساله بر روی تپه های چراگاه رمه ها بال گشاید و با این توهم، به
سوی سرچشمه های «گنگ»^{۲۱} یا «هایداسپس»^{۲۲} پرواز می کند، اما بر
جلگه های بی حاصل «سریکانا»^{۲۳} فرومی افتد که هر آن چینیان، به
کمک باد و بادبان، گردونه های سبک و نئین خویش را به سوی
مقصد می رانند، آن ملعون ابد نیز در دریای طوفانی زمین، یکه و تنها

به هر سو روان بود تنها بود، زیرا که در این مکان هنوز هیچ آفریده‌ای زنده یا بی‌جان خانه نداشت و فقط بعد از گناه آدم بود که همه چیزهای عبث و زودگذر، چون بخاری از زمین برون آمدند و در آن جای گرفتند. کسانی که امید به افتخار نام آوری پایدار یا سعادت این جهان یا آن جهان بسته‌اند، و آنها که پاداش تلاشی مرارت‌بار و کورکورانه را در روی زمین می‌طلبند و چیزی به جز ستایش مردمان نمی‌جویند در این دیار، مزدی شایسته خود یعنی متناسب با پوچی اعمالشان دریافت می‌دارند. همه زاده‌های ناقص و تبه شده و درهم آمیخته طبیعت پس از آنکه در روی زمین از میان روند. بدینجا روی می‌آورند و بیهوده در آن سرگردان می‌مانند تا نوبت نابودی نهایی آنان فرا رسد. به خلاف آنچه برخی پنداشته‌اند اینان به ماه همایه نمی‌روند، زیرا که ساکنان این دیار سیمین به احتمال قوی پارسایانی هستند که در آنجا خانه می‌گزینند، یا ارواحی که در نیمه راه فرشته و انسان هستند. نخست از جانب جهان کهن، زادگان پسران و دختران ناهنجار، یعنی آن غولانی بدینجا روی آوردند که کارهایی پر سرو صدا، اما عبث و پوچ کرده بودند^{۲۴}. سپس سازندگان بابل در ارض شنعار آمدند، که اگر وسیله‌ای در اختیار داشتند هنوز هم در اجرای طرح عبث خود سرگرم ساختمان بابل‌هایی تازه بودند^{۲۵}. پس از آن، کسانی دگر یک‌به‌یک آمدند، از قبیل «امپدوکلس»^{۲۶} کسی که خود را با طیب خاطر به درون شعله‌های «اتنا» درافکند تا او را به چشم خدایی بنگرند، یا «کلنوبروتوس»^{۲۷}، کسی که برای درک لذات بهشت افلاطون، خویش را در دریا غرقه کرد. نقل اسامی نحیفان و ابلهان دگر، و راهبان و کشیشان ریاکار سپیدپوش و سیه‌پوش و خاکتری‌پوش فزون از حد به درازا خواهد کشید. در

اینجا آن زائرانی پرسه می‌زنند که راهی بس دور رفتند تا در «جلجته»^{۲۸} سراغ از مرده آن کس گیرند که در آسمان زنده است؛ آن مردمانی که برای اطمینان خاطر از بهشتی بودن خویش، در دم مرگ، جامه «دومینکن» یا «فرانیکن» بر تن می‌کنند و گمان می‌برند که از این راه با صورتی دگر پای به بهشت توانند نهاد^{۲۹}. اینان از هفت سیاره و از ثوابت می‌گذرند و فلک بلورین را در می‌نوردند^{۳۰}، و آن آسمانی را که پیش از همه کائنات به گردش درآمد در پشت سر می‌گذرانند، و چنین می‌پندارند که پطرس رسول، در کنار دروازه آسمان با کلیدهای خویش در انتظار مسافران است^{۳۱}؛ در پایین پله‌های آسمان پای بلند می‌کنند تا بالا روند، اما بنگرید که ناگهان بادی شدید از هر سو وزیدن می‌گیرد تا آنان را در فضای بیکران هزاران فرسنگ به قهقرا پرتاب کند، چندان که طیلسان‌ها و مقنعه‌ها و رداها را به همراه ردپوشان در پیچ و تاب توان دید. آثار تقدیس‌ها، اغماض‌ها، گذشت‌ها، بخشش‌ها، همه به صورت حباب‌های صابون و بازیچه‌های بادها در می‌آیند. همه آنها در بالا به دور خود پیچ و تاب می‌خورند به سوی آن اعراف^{۳۲} پهناوری می‌روند که بعدها بهشت نحیفان شد و در طول روزگاران، کم‌کسانی به وجود آمدند که از احوال آن بی‌خبر مانده باشند، اما در آن هنگام نه مکون بود و نه کسی را بر آن گذار می‌افتاد.

شیطان، در حال عبور، این کرهٔ ظلمانی را بدید، و دیری در آن طی طریق کرد تا عاقبت تابش نوری نوزاده قدم‌های سرگردان او را به شتاب بدان جانب کشانید.

از دور بنایی عظیم را دید که به صورتی آراسته طبقه به طبقه تا به دیواره آسمان بالا رفته بود. در بالای این طبقات دری همانند دروازه کاخی پادشاهی، اما بسیار مجلل‌تر از آن بدید که روکشی یکسره از



همه زادگان نافع و ته‌روزگار طبیعت روی بدینجا می‌آورند و در آن سرگردان می‌مانند.

الماس و طلا و سردری از مرواریدهای غلطان مشرق‌زمینی داشت که با هیچ نمونه‌ای یا با قلم هیچ نقاشی در روی زمین نظیرش را نتوان ساخت. درجات آن همانند پله‌هایی بود که یعقوب دسته فرشتگان نگهبان آسمانی را بدید که از آنها بالا و پایین می‌روند، در آن هنگام که برای فرار از «عیسو» به «فدان ارام» می‌رفت و شب‌هنگام در دهکده «لوز» در زیر آسمان خوابی دید، و چون بیدار شد فریاد برداشت که: «اینست دروازه آسمان!»^{۳۳}.

هر پله رازی در خود نهفته داشت: ولی مجموع آن پله‌ها نردبانی کامل پدید نمی‌آورد، زیرا قسمت‌هایی از آن به صورتی نامرئی در آسمان پنهان بود؛ در پایین آن دریای فروزانی با مرواریدهای مذاب در توج بود، که بر روی امواج آن آنان که بعدها از زمین آمدند به راهنمایی فرشتگان بادبان برافراشته بودند یا سوار بر گردونه‌ای که با اسبانی آتین رانده می‌شد، بر بالای دریاچه در پرواز بودند. در این جا پله‌ها به سوی پایین فرود می‌آمدند تا؛ یا از این راه دشمن را به هوای بالا رفتن آسان افکنند، و یا رنج او را از بابت طرد وی از دروازه‌های سعادت ازلی افزون کنند. درست در برابر این دریاها، و کاملاً بر بالای جایگاه دلپذیر بهشت، گذرگاهی به سوی زمین گشوده می‌شد. گذرگاهی بود بسیار عریض‌تر از آن که به سوی کوه صهیون و ارض موعود محسوب خداوند فرود می‌آمد، و خود عرضی فراوان داشت. در این راه، فرشتگان حامل فرامین اعلی، برای دیدار قبایل مسعود به تواتر در رفت و آمد بودند و خداوند اعلی نیز خود با نگاهی ملاحظت‌آمیز بدین قبایل، از پانئاس سرچشمه آب‌های اردن^{۳۴} تا بئر شبع^{۳۵} که در آنجا ارض مقدس^{۳۶} مجاور با مصر و کرانه عربستان می‌شود، می‌نگریست چنین بود منظره این فراخنای

بی‌کرانی که حدود آن از دو جانب همچون کرانه‌هایی که امواج اقیانوس را متوقف می‌کنند در تاریکی فرو رفته بود. شیطان از آنجا به روی پله سفلی پلکانی که با پله‌های زرین به سوی دروازه آسمان می‌رود پای نهاد و به پایین نگریست، و دیدار ناگهانی عالم آفرینش، او را سخت به شگفت افکند. همچنان که جاسوسی که تمام شب را با تحمل خطر در کوره‌راه‌های تاریک و بی‌رفت و آمد راه رفته و در سر بر زدن سیده‌دم فرح‌بخش سرانجام به بالای تپه‌ای بلند و ناهموار ره یافته باشد، با شگفتی دلپذیری سرزمینی بیگانه را با پایتختی نام‌آور و آراسته با اهرام و برج‌هایی فروزان که خورشید طالع با انوار خویش زریشان می‌کند در برابر خویش عیان می‌بیند، این روح خبیث نیز هر چند که پیش از آن آسمان را دیده بود، از این دیدار اسیر شگفتی شد اما آنچه بیش از شگفتی بدو روی آورد غبطه‌ای بود که دیدار این جهانی که چنین زیبا می‌نمود در وی پدید آورد. همه جا را در پیرامون خویش بنگریست، و این برای او که در چنین بلندی بر بالای غرفه مارپیچی ظلمت بیکران شب قرار گرفته بود کاری آسان از حد شرقی میزان تا آن ستاره‌ای که «آندرومدا» را دور از دریای اطلس بدان سوی افق می‌برد^{۳۷} از مد نظر گذرانید؛ سپس از قطبی تا قطب دگر نظر افکند و بی‌درنگی فزون‌تر، یکسره به سوی نخستین منطقه‌ای که در زیر پای خویش دید بال بگشود، و به راحتی راه مورب خویش را از خلال فضای تابناک مرمرین در میان اختران بی‌شماری که از دور چون ستارگانی در تابش بودند، ولی از نزدیک دنیاهایی دگر می‌نمودند در پیش گرفت^{۳۸}. اینها دنیاهایی دیگرند، یا جزایری معهود، چون باغ‌های نام‌آور هسپری دوران کهن جزایری نیکبختند که هر چه در آنهاست کشتزاران بارور و جنگل‌های پر گل

است. اما کدامین کسان ساکن آنهایند؟ شیطان برای درک این نکته بر جای نایستاد و همچنان به راه خویش رفت. بر بالای جمله اختران، خورشید زرین که از جلال همپایه آسمان است نگاه او را به خویش خواند و او راه خود را در فلک آرام به سوی این ستاره بگردانید. اما در این راه از جانب بالا رفت یا از پایین، از مرکز یا از محیط و یا از طول، این چیزی است که به دشواری روشن توان کرد به جانبی رفت که از آن جا خورشید فروزان به جمع بی‌شمار اخترانی که به شیوه کهنتران از دیده خدایگان خود فاصله گرفته‌اند نورفشانی می‌کند. اینان که پایکوبان با مقیاس روزها و ماه‌ها و سال‌ها در گردشند پیوسته روی به جانب شعله حیات‌بخش او دارند که آرام آرام جهان آفرینش را حرارت می‌بخشد و چنان نیکو در جایگاه خود مستقر شده است که با نفوذی پر برکت ولی ناپیدا، نیروی نامرئی خویش را تا به اعماق ورطه ژرف می‌فرستد. دشمن بدانجانب روانه شد، و شاید هیچ اخترشناسی هرگز چنین لکه‌ای را با دوربین خود در دایره فروزان خورشید ندید. شیطان این مکان را در مقایسه با هر فلز یا سنگی در روی زمین، از حد وصف و بیان فروزنده‌تر یافت. همه اجزاء آن را صورتی یکسان نبود، اما، همچون آتشی در دل گدازان، فروغی تابان بر سراسر این اجزاء رخنه کرده بود. اگر فلزی بود، نیمی از آن سیم‌سوده می‌نمود و اگر سنگی، نیمی از یاقوت و لعل، بدان آن دوازده گوهری که در سینه هارون می‌درخشیدند^{۲۹}، و نیز آن سنگی که تاکنون بسیار کسانش در عالم خیال مجسم کرده و به چشمش ندیده‌اند همان سنگی که فیلسوفان این جهان زمانی بس دراز بیهوده در طلبش بوده‌اند و برای به دست آوردنش، هنرمندانه هرمس طیار^{۳۰} را از حرکت بازداشته و «پروتئوس»^{۳۱} کهنسال را در قالب‌های

مختلف از دل دریا بیرون کشیده و در درون قرع و انبیقی به صورت نخستینش باز گردانده‌اند لاجرم چه جای شگفتی است اگر از این مناطق اکیری خالص برخیزد و اگر در جویبارانش طلای مذاب روان باشد، زیرا که زمین ما را، با همه دوریش از خورشید تنها یک تماس این کیمیاگر بزرگ کافی است تا از آمیزش آن با اخلاط خاکی، در این ظلمت سرا این همه آثار رنگارنگ گرانبها پدید آید؟... ابلیس، بی آنکه خیره شود، برای نخستین بار با چیزهایی تازه روبرو می‌شود؟ نگاهش بر کران تا کران دامن می‌گردد، زیرا که در اینجا نگه را نه مانعی بر سر راه است و نه سایه‌ای؛ هر چه هست آفتاب است، چنان است که نور خورشید استوایی به هنگام نیمروز در حد اعلائی فروزندگی خویش بتابد در این حال اشعه عمودی آن در هیچ جا سایه‌ای از جمعی سایه‌افکن پدید نیاورد. نگاه شیطان را دیدار اشیاء دوردست نافذتر کرد: اندکی بعد در میدان نظر خود فرشته‌ای پر جلال را دید که بر سر پای ایستاده بود، و این همان فرشته‌ای بود که یوحنا ی رسول نیز در دل خورشیدش بدید^{۱۲}. وی پشت بدان سو داشت، اما جلالش را از این راه فتوری عارض نمی‌آمد. تاجی از فروغ زرین بر سر داشت، و گیوان وی که فروغی کمتر از آنتان نبود موج زنان بر روی شانه‌های او تا بدانجا که بال‌های وی رسته بود فرو ریخته بود، و چنین می‌نمود که سخت در تأمل است. روح خبیث این بدید و شادمان شد، زیرا امید آن یافت که راهنمایی یافته باشد تا او را در پرواز سرگردانانه‌اش به بهشت زمینی راهبر آید، بدانجایی رهنا شود که اقامتگاه مسعود آدم و آخرین منزلگه سفر شیطان است، و از همانجا بود که جمله رنج‌های ما آغاز شد. اما نخست دشمن در پی تغییر شکل خویش برآمد، چه در غیر این

صورت برای او خطری یا امکان تأخیری می‌توانست بود. در دمی، به قالب کرویی نوجوانی برآمد که هر چند از کروبیان قدر اول نبود، در چهره‌اش شکوه جوانی آسمانی لبخند می‌زد، و چندان در آراسته ظاهری چیره‌دست بود که، که جمله اعضایش با لطف و جاذبه‌ای شایسته درآمیخته بود. گیوان حلقه حلقه‌اش در زیر تاجی کوچک در روی هر دو گونه‌اش در تموج بود، و بال‌هایی داشت که گویی بر آنها گرد زرین افشانده‌اند. جامه‌ای کوتاه که بدو اجازت تند رفتن می‌داد و عصایی سیمین بر دست داشت چون نزدیک شد، فرشته تابان که صدای قدم‌هایش را شنیده بود فروزان خویش را بگردانید، و بی‌درنگ شیطان دریافت که وی «اورائیل»^{۲۳} یکی از هفت ملک مقربی است که ملازمان خاص خداوند و نزدیک‌ترین ملایک گوش به فرمان اورنگ اویند، این هفت ملک دیدگان خداوندند و لاجرم جمله آسمان‌ها را در می‌نوردند، و نیز گاه بدین دنیای سفلی فرود می‌آیند تا پیام‌های پروردگار را به خشک و تر و به بر و بحر برسانند. شیطان در کنار «اورائیل» ایستاد و بدو گفت:

«ای اورائیل، تو که در میان هفت ملک پر جلال فروزانی که پیوسته در برابر اورنگ اعلای خداوند ایستاده‌اند، آنی که پیامبر اراده والای او و نخستین مبلغ آن بدان آسمان اعلایی که در آن جمله پیران وی انتظار دریافت پیام‌های تو را می‌برند، بی‌گمان در اینجا نیز با مثبت سمرمدی به عنوان یکی از دیدگان خداوند به دیدار این مصنوع تازه آمده‌ای. اشتیاقی ناگفتنی به دیدن و شناختن مصنوعات شگفت‌انگیز خداوند، خاصه دیدار آدم که به صورتی خاص مورد لطف اوست و به خاطر او وی به آفریدن این همه چیزهای بدیع اراده فرموده، باعث شده است که من از جمع کروبیان دوری گزینم و

به تنهایی در اینجا سرگردان آیم. ای فروزنده‌ترین سرافین، مرا بگوی که آدم در کدامین این دو بلندای فروزان خانه دارد، و اگر که مکانی ثابت ندارد و به میل خویش در هر یک از آنها خانه می‌تواند کرد، مرا از این نیز آگهی ده، و بگوی که آن کس را که آفریدگار، جهان را بدو بخشیده و جمله برکات خویش را شامل او کرده است در کجا می‌توانم یافت و کجا با شگفتی پنهان یا با ستایشی آشکار ناظر احوال او می‌توانم شد؟ چون چنین شود، ما هر دو خواهیم توانست آنچنان که باید خداوند جهان را، که به حق دشمنان سرکش خویش را به ژرفای دوزخ فرو افکنده و به جبران این ضایعه، آدمی را بیافریده است تا وی را خدمتگزاری فرمانبردارتر باشد، در قالبی نو بتاییم، زیرا که همه راه‌های خداوند، راه صوابند».

روی نهفته دروغزن، بی‌آنکه شناخته شده باشد چنین گفت، زیرا که آدمی و فرشته را امکان تشخیص ریا و فریب نیست. این تنها تباهی است که در آسمان و در زمین جز از دیده‌ی خداوند پنهان می‌ماند و آزادانه به راه خویش می‌رود. لاجرم غالباً با آنکه حزم و خرد بیدار است، سوء ظن در آستانه‌ی خرد به خواب می‌رود و وظیفه‌ی خویش را به عهده‌ی زودباوری می‌گذارد: و در آنجا که به ظاهر اثری از تبهکاری نیست خوبی به بدی نمی‌اندیشد. این بود آنچه در این مورد «اورائیل» را، با آنکه نایب مناب فروغ محض بود، و او را آن آسمان‌نشین می‌شمردند که قدرت دیدارش از همه افزون است، بفریفت، و بر آن داشت که در عالم صفای خویش به غاصب ناپاک و مکار چنین پاسخ گوید:

«ای فرشته زیبا، شوق تو که سر شناسایی مصنوعات خداوند را دارد تا از این راه جلال آفریدگار بزرگ را بیشتر بتایید، از آن

بلندپروازی‌ها نیست که شایسته نکوهش باشد، بالعکس هر اندازه این اشتیاق فزون‌تر جلوه کند، در خور ستایشی افزون است، زیرا که همین شوق درون است که تو را یکه و تنها از زادگاهت در آسمان اعلیٰ بدینجا کشانده است تا با دو چشم خویش آنچه را که شاید تنی چند به شنیدن وصف آن در آسمان اکتفا جسته‌اند معاینه بنگری. به حقیقت هر آنچه قادر اعلیٰ آفریده، شایسته اعجاب و شناسایش دلپذیر است، و همه را استحقاق آنست که یادشان تا باید آنان را شادی‌بخش خاطر باشد. کدام آفریده‌ایست که این مواهب را شمارش تواند کرد، یا به کنه آن حکمت سرمدی که زاینده آنها است، ولی علت غایی وجودشان را پنهان داشته است ره تواند برد؟ من او را در آن هنگام دیدم که با کلامش توده بی‌شکلی که قالب مادی این جهان بود بر رویهم انباشته شد صدایش را شنیده و با تلاطم بر جوش و خروش سر به فرمانش نهاد و همچنان بیکران ماند. با کلام دومین او، ظلمت بگریخت و نور به درخشش درآمد، و از دل پریشانی، نظم سر برآورد^{۴۴}، عناصر چهارگانه خاک و آب و باد و آتش به شتاب سر رسیدند، و نیمه‌اثری آسمان روی به جانب بالا برد، و در آنجا به گردش درآمد و مارپیچ‌وار به دور خویش پیچید و چنانکه توانی دید به صورت ستارگان فزون از شما درآمد، که هر کدامشان را به اقتضای نوع حرکتش مکانی خاص و مسیری خاص نصیب آمده است. و بازمانده‌اثر نیز حلقه‌وار کائنات را در میان بگرفت^{۴۵}. در پایین، بدین کره‌ای نظرافکن که با انعکاس فروغی که از این جامی تابد در درخشندگی است: آن جازمین، و منزلگه آدم است. این فروغ که بینی، روز زمین است که اگر نباشد شب این نیمه از کره خاک را همچو آن نیمکره دیگرش فراخواهد گرفت. اما ماه

مجاور (این نام آن سیاره زیبایی است که در جانب دیگر قرار دارد) در این میان به کمک می‌شتابد و در مسیر یک ماهه دایره‌وارش در آسمان، که همیشه پایان می‌یابد و همیشه باز از سر گرفته می‌شود در سه چهره مختلف با فروغی عاریتی نورپاشی می‌کند. گاه از این نور پر و گاه از آن تهی می‌شود تا زمین را روشن کند، و فروغ نیم رنگ آن شب را بر جای نگه دارد.

لکه‌ای که بدان اشارت می‌کنم بهشت است که آدم در آنجا خانه دارد، و آن سایه بزرگی که از شاخ و برگ‌های درختان پدید آمده، گاهواره اوست^{۴۶}. با این نشانی‌ها، به یقین راه خویش را گم نخواهی کرد، و مرا نیز فرصت آن خواهی داد که به دنبال کار خویش روم. این بگفت و بازگشت، و شیطان چنان که سنت آسمان است که در آن ادای احترام بر همه فرض است، در برابر این روح ارشد با فروتنی سر فرود آورد و رخصت طلبید. آنگاه خویش را از بالای پلکان ماریچی به پایین افکند، و در حالیکه اندیشه پیروزی سبکبالش کرده بود دور زنان پرواز عمودی خویش را به جانب پایین تندتر کرد و از پای نایستاد تا آن دم که در قلّه «نیفاتس»^{۴۷} بر زمین نشست.



خویش را از بالای پلکان ماریچی به پایین افکند و به پرواز درآمد.

حواشی و توضیحات

۱. اشاره شاعر به نابینایی خود. این بند و چند بند بعد از زیباترین و غم‌انگیزترین صفحات «بهشت گمشده» و از عالی‌ترین آثار نظم زبان انگلیسی است.
۲. Sion: تپه مقدس اورشلیم.
۳. نامیریس Thamyris یا نامیراس Thamyras شاعر و موسیقیدان افسانه‌ای یونان کهن، که بنا به روایات مبتلورژی یونان پسریکی از پریان جنگل بود. و چون با پریان الهام‌بخش لاف برابری زد، آنان او را در میدان شعر و موسیقی به زور آزمایی خواندند، و وی که در این میدان مغلوب شده بود نیروی بینایی خویش را به فرمان خدایان از دست بداد. یونانیان یک منظومه ۳۰۰۰ بیتی، و نیز ابداع سیم چهارمی را در سه‌تار بدو نسبت می‌دادند.
۴. مئویندس Maeonides، لقب همر Homeros بزرگ‌ترین شاعر دنیای کهن. «همر»، شاعر «ایلپاد» و شاید «اودیسه». چنان‌که همه می‌دانند کور بود و اثری «که شاید بزرگ‌ترین شاهکار نظم مغرب زمین است در کوری سرود». بعدها هفت شهر یونان ادعا کردند که زادگاه همر بوده‌اند، و چون ادعای یکی از این شهرها Moeonis ظاهراً بر دلایل محکم‌تری استوار بود، شاعر را «مئونیدی» (اهل مئونیس) لقب دادند.
۵. تیرزیاس Tiresias، کسی که در مبتلورژی یونان غیبگوی بزرگ شهر «تیس» بود و نقش بزرگی در حوادث افسانه‌ای این شهر دارد. به عقیده یونانیان، وی از نسل «اودنوس» جنگجویی بود که از دندان ازدها زاده شده بود، و چون از قدرت آینده‌بینی شگفتی برخوردار بود، خدایان قله «اولیمپوس» را که بزمگاه ایشان بود نشان دادند، ولی او بعدها راز خانه خدایان را به مردم گفت، و در نتیجه کور شد تا دیگر جایی را نبیند. روایت شاعرانه دیگری نیز حاکی بود که وی یک روز «آتا» دختر زیبای خدای خدایان را برهنه در چشمه «هیپوکرن» (چشمه‌سار خدایان، که ششو در آب آن جوانی جاودان می‌داد) سرگرم شنا دیده، و بدین جرم کور شده است.
۶. فینوس Phineus پادشاه افسانه‌ای «تراکید» یونان، که بنا به افسانه‌های یونانی، از اپولون خدای غیبجویی، قدرت کامل پیش‌گویی و آینده‌بینی به ارمغان گرفته

بود، ولی چون فرزندان خویش را آزار داد، خدایان او را از بینایی محروم کردند و در عوض بدو عمر جاودان دادند تا همیشه رنج ببرد، ولی دیری نگذشت که در یک مجلس عروسی، پرسئوس Perseus او را به وسیله نگاه مدوزا، سنگ کرد.

۷. یعنی دیگر آنچه را که با چشم ظاهر باید دید، نمی بینم، و فقط راه بصیرت باطنی به رویم باز مانده است.

۸. یعنی هم فرشتگان و آدمیان را که مستقیماً آفریده بود ببیند، و هم آنچه را که به دست ایشان ساخته شده و «مع الواسطه» ساخته خود او بود. بدیهی است که در این هنگام هنوز نوع بشر اثری نیست، ولی اندکی بعد توضیح داده می شود که خداوند در آن واحد هم گذشته و حال را می بیند و هم آینده را، و برای او آینده ای به معنی خاص وجود ندارد.

۹. His only son: عیسی.

۱۰. ملتون در اینجا می گویند تا مثله غامض جبر و اختیار را حل کند، و راهی برای توجیه گناه محتوم بیابد، ولی مثل همیشه، این کوشش به نتیجه رضایت بخشی نمی رسد. در اینجا از زبان خداوند گفته می شود که آدم آزادانه خطا خواهد کرد، و با اختیار روی به جانب گناه خواهد برد، و ناچار بار مسئولیت این گناه را به دوش می کشد، ولی معلوم نیست چطور وی در ارتکاب گناهی اختیار دارد که خداوند، پیش از انجام آن به وقوع حتمی آن وقوف داشته و عواقب آن را هم به چشم می دیده است، و اگر آدم می توانسته است به اختیار خود از آن سر باز زند، در این صورت علم آن کس که «واقف السر و الخفیات» است باطل می شده است. این همان سخن خیام است که: «می خوردن من حق زازل می دانست گر می نخورم علم خدا جهل بوده و نیز، همان مثله غامضی که قطعاً مورد نظر حافظ بوده و با نزاکت تمام از طرف او مورد تخطئه قرار گرفته است:

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است!

در تورات، چندین بار به صراحت آمده که خداوند درباره سرنوشت هرکس هر نوع دلش خواسته باشد تصمیم می گیرد، و در این تقدیر خود آن شخص را دخالتی نیست (تورات، کتاب ملاکی نبی، باب اول): «... وحی کلام خداوند درباره اسرائیل بواسطه ملاکی، خداوند می گوید که یعقوب پسر اسحق را

دوست داشتم و از برادرش عیسو نفرت نمودم، و کوه‌های او را ویران و میراث وی را نصیب شغال‌های بیابان گردانیدم. و از دنبالهٔ این گفته، انجیل چنین حاکی است (رسالهٔ پولس رسول به رومیان، باب نهم): «... زیرا هنگامی که این دو برادر هنوز تولد نیافته بودند و علمی نیک یا بد نکرده تا ارادهٔ خدا بر حسب اختیار ثابت شود نه از اعمال، بدو گفته شد که برادر بزرگ‌تر کوچک‌تر را بندگی خواهد نمود، چنانکه مکتوبت: یعقوب را دوست داشتم اما عیسو را دشمن - تو چه گویی که نزد خدا بی‌انصافی است؟... تو کیستی ای انسان که با خدا معارضه می‌کنی؟»

در قرآن، به کرات از این موضوع با صراحت بیشتری سخن رفته است (سورهٔ آل عمران، آیه ۱۵۴): «... ای پیغمبر بدانان بگو که اگر در خانه‌های خود هم بودید باز آنان که سرنوشتشان کشته شدن در فضای الهی است با پای خود از خانه بقتلگاه می‌آمدند» و (سورهٔ حدید، آیه ۲۲): «... هر مصیبتی که در زمین یا از نفس خودتان به شما رسد همه در لوح محفوظ پیش از آنکه دنیا را آفریده باشیم ثبت بوده است.»

۱۱. اشاره به پیغمبران.

۱۲. اشاره بدان که مریم، مادر عیسی او را از روح القدس حامله شد، نه از شوهرش، و تا وقتی که عیسی زاده شد وی باکره بود (انجیل متی، باب اول): «... اما ولادت عیسی مبیح چنین بود که چون مادرش مریم به یوسف نامزد شده بود، قبل از آنکه با هم آیند او را از روح القدس حامله یافتند... و این همه برای آن واقع شد تا کلامی که خداوند به زبان نبی گفته بود تمام گردد که اینک باکره آبتن شده پسری خواهد زایید.»

در قرآن نیز چندین جا بدین نکته اشاره شده است (سورهٔ انبیاء، آیه ۹۱): «... و رحم مریم را پاکیزه گردانیدیم، و در آن از روح خود بدمیدیم.» و (سورهٔ آل عمران، آیه ۷): «... مریم گفت خداوندگارا، مرا چگونه فرزندی تواند بود، و حال آنکه مردی با من نزدیک نشده است؟»

۱۳. در روی زمین.

۱۴. نقل از انجیل (انجیل یوحنا، باب نوزدهم): «... پیلاطس به او گفت مگر تو پادشاه هستی؟ عیسی جواب داد که پادشاهی من از این جهان نیست.»

۱۵. Hosanna، در اصل عبری «هوشیعانه» که به همین صورت در تورات و انجیل آمده است، و کلامی است که در مورد تقدیس از خداوند و عیسی به کار رفته

است. این کلمه برای اولین بار در زبور داود به کار رفته، و بعد در سه انجیل از اناجیل اریعه نقل شده است. (انجیل متی، باب بیست و یکم): «... و جمعی از پیش و پس او رفته فریادکنان می گفتند هوشیاعانا مبارک باد کسی که به اسم خداوند می آید، هوشیاعانه در اعلی عیسی و (انجیل مرقس، باب یازدهم): «... و آنانی که پیش و پس می رفتند فریادکنان می گفتند هوشیاعانا، مبارک باد کسی که به نام خداوند می آید» و (انجیل یوحنا، باب دوازدهم): «... و ندا می کردند هوشیاعانا مبارک باد پادشاه اسرائیل که به اسم خداوند می آمده»

۱۶. amarani، از ریشه یونانی، به معنی گلی که پژمرده نمی شود. در یونان و روم قدیم این گل مظهر ابدیت روح بود، و به همین جهت آن را برگور مردگان می نهادند.

۱۷. the Tree of Life، یکی از دو درخت اصلی باغ بهشت. نقل از تورات (سفر پیدایش، باب دوم): «... و خداوند در آنجا (بهشت) هر درخت خوشنما و خوش خوراک را از زمین رویانید، و درخت حیات را در وسط باغ و درخت معرفت نیک و بد را»

در قرآن (سوره طه - آیه ۱۲۰) به همین نکته چنین اشاره شده است: «... پس شیطان وسوسه کرد و گفت ای آدم، آیا مایلی تو را بر درخت حیات ابدی و مالک جاودانی دلالت کنم؟»

۱۸. Elysian Dowers؛ الیزئوم، Elyseum در مینولوژی یونان مفر ارواح معبود در دنیای دیگر به شمار می رفت، یعنی قسمتی از دوزخ بود که به خلاف سایر قسمت های آن آراسته و زیبا و اقامت در آن مطبوع بود، و ارواح دلیران و نکوکاران بدانجا می رفتند. علت اینکه این «الیزئوم» قسمتی از دوزخ محسوب می شد، این بود که در مینولوژی یونان، دنیای دیگر فقط شامل دوزخ بود و در آن برزخ و بهشتی وجود نداشت. بعدها این «الیزئوم» را با بهشت تطبیق کردند و به باغ های آن لقب «میدان های الیزه ای» دادند که کلمه «شانزه» الیزه اصطلاح فرانسوی آن است.

۱۹. آسمانی که در اول این جمله آمده، ترجمه sky است که مفهوم عادی فضا و آسمان را دارد، و آسمانی که در پایان جمله آمده، ترجمه Heaven است که مفهوم آن جنبه معنوی آسمان، یعنی بهشت و ملکوت است، و در فارسی نمی توان این اختلاف را به طور مشخص نشان داد.

۲۰. ایمائوس Imaus نامی که در یونان قدیم به کوه هیمالیا داده بودند.

۲۱. گنگ *Gange* رود معروف هندوستان.
۲۲. هایداسپس *Hydaspes* (به لائین *Hydaspus*) نام قدیمی رود «جلوم» در هندوستان، که «پوروس» پادشاه معروف هندوستان در کنار آن از اسکندر شکست خورد. «جلوم» از شعبه‌های رود «سند» است.
۲۳. سریکان *Sericana* ناحیه‌ای میان چین و تبت.
۲۴. اشاره به تیتان‌ها.
۲۵. نقل از تورات (سفر پیدایش، باب‌های دهم و یازدهم): «... و کوس نمرود را درآورد - و او به جبار شدن در جهان شروع کرد. و ابتدای مملکت وی بابل بود. و از آن زمین آشور بیرون رفت... و واقع شد که چون از مشرق کوچ می‌کردند همواریبی در زمین شنعار یافتند و در آنجا سکنی گرفتند... و گفتند بیاید شهری برای خود بنا نهیم و برجی را که سرش به آسمان برسد تا نامی برای خویشان پیدا کنیم... و خداوند نزول نمود تا شهر و برجی را که بنی آدم بنا می‌کردند ملاحظه نماید... پس خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده ساخت و از بنای شهر بازماندند. از آن سبب آنجا را بابل نامیدند، زیرا که در آنجا خداوند لعنت تمامی اهل جهان را مشوش ساخت و خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده نمود.»
۲۶. امپدوکلس *Empedocles* فیلسوف یونانی، در قرن پنجم پیش از میلاد مسیح، که مردی بسیار متبحر بود و در رشته‌های مختلف فلسفه، طب، موسیقی، شعر و تئاتر صاحب نظری بزرگ بود. مکتب فلسفی وی مکتب خاصی بود که نتوانسته‌اند آن را به هیچ یک از مکتب‌های مشخص فلسفی عهد قدیم مربوط کنند، ولی چون بر اساس دوگانگی «جاذبه» و «جدایی» و ستیز دائم آنها متکی بود، می‌توان آن را با آیین فلسفی و مذهبی ایران کهن نزدیک دانست. - معروف است که وی روزی تصمیم گرفت که خود را در آتشفشان «اتنا» افکند تا از وی نشانی در روی زمین باقی نماند، و مردمان گمان بردند که او به آسمان رفته و به خدایان پیوسته است. ولی یک لنگه کفش او که بر جای مانده بود راز مرگش را از پرده برون افکند.
۲۷. کلووم برونوس *Cleombrotus* فیلسوف یونانی که از شاگردان سقراط بود، و بعد از خواندن فدون *Phedon* افلاطون، چنان شیفته حیات دیگری که او وصف کرده بود شد، که خود را در دریا افکند تا هر چه زودتر به دیدار آن جهان و درک لذات آن نائل شود.

۲۸. جلجتا Golgotha، نام عبری تپه‌ای در نزدیک اورشلیم، که عیسی را بر فراز آن به صلیب کشیدند و نام لاتینی آن «کالواریم» به معنی جمجمه بود. کلمه «جلجتا» در سه انجیل از انجیل‌های چهارگانه آمده: (انجیل متی، باب بیست و هفتم): «... و چون به وضعی که جلجتا یعنی کاسه سر مسمی بود رسیدند، سرکه ممزوج، سر به جبهه نوشیدن بدو دادند. پس او را مصلوب نمودند. و (انجیل مرقس، باب پانزدهم): «... پس او را به موضعی که جلجتا نام داشت یعنی محل کاسه سر بردند و چون او را مصلوب کردند لباس او را تقسیم نموده فرعه بر آن افکندند.» و (انجیل یوحنا، باب نوزدهم): «... و صلیب خود را برداشته بیرون رفت به موضعی که به جمجمه مسمی بود. و به عبرانی آن را جلجتا می‌گفتند. او را در آنجا صلیب نمودند.»

۲۹. دومینیک Dominican، فرقه مذهبی معروف کاتولیک که در سال ۱۲۱۵ توسط «سن دومینیک» تأسیس شد و بعدها کلیسای کاتولیک آن را به رسمیت شناخت. اساس کار این فرقه ریاضت و روزه‌داری ممتد احتراز از کلیه لذات دنیوی است، و افراد آن جامه‌ای سپید و کلاهی سیاه دارند و وجه مشخص آنها کمربندی است که باید حتماً به کمر داشته باشند.

فرانسسکن Franciscan فرقه مذهبی معروف دیگر کاتولیک، که در سال ۱۲۰۹ توسط «سن فرانسیس» تأسیس شد و بعدها مورد قبول رسمی کلیسای کاتولیک قرار گرفت. اساس کار این فرقه خضوع و خشوع کامل و قبول حقارت و فروتنی در هر مورد از طرف افراد آن است. اعضای این فرقه لباس خاکستری تیره به تن و کفشی چوبین برپا دارند و کمربندی بلند و پر گره از طناب به کمر می‌بندند.

۳۰. اشاره به هفت فلکی که به عقیده قدما اطراف زمین را فرا گرفته، و عبارتند از افلاک: ماه، عطارد، زهره، خورشید، مریخ، مشتری، زحل، در آن سوی فلک زحل، فلکی است که کلیه ثوابت در آن قرار دارند، و مافوق این فلک، کره‌ای است که از فرط شفافیت «بلورینه» است و همه تحولات جهان بدان مربوط است و آن را Primum Mobil می‌نامند، عرش الهی Empyrea در ماورای این فلک واقع است.

۳۱. پطرس رسول، حواری بزرگ عیسی، که چنانکه در انجیل آمده، عیسی وی را کلیددار بهشت کرده است (انجیل متی، باب شانزدهم): «... و من تو را می‌گویم که تویی پتروس، و به این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم. و ابواب جهنم بر

آن استیلا نخواهد یافت. و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می‌سپارم و آنچه بر زمین بیندی در آسمان بسته گردد. آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود. ۳۲. اعراف limbo، مکانی در دوزخ که به عقیده کاتولیک‌ها ارواح بزرگان روحانی و پارسایان پیش از مسیح در آن به سر می‌بردند تا آنکه عیسی به شهادت رسد و دوباره به آسمان صعود کند. و پیش از صعود آنان را نجات بخشد و با خود ببرد، زیرا که تا عیسی وارد بهشت نشده باشد، هیچ‌کس را حق دخول بدانجا نیست. «دانه» در «دوزخ» خود فصل مبوطی بدین «اعراف» اختصاص داده است.

۳۳. به روایت تورات «عیسو» Esau و «یعقوب» Jacob پسران دوقلوی اسحق شیخ اسرائیل بودند، که «عیسو» حق ارشدیت خود را در مقابل یک خوراک عدس به یعقوب بفروخت، ولی بعد به خاطر حيله‌ای که برادرش مرتکب شده و خود را به پدر کورش، عیسو معرفی کرده و «برکت» او را برای خود گرفته بود، خشمگین شد، درصدد قتل یعقوب برآمد. یعقوب به توصیه مادرش رفقه (Rebecca) فرار کرد و به «فدان آرام» (Padan-Aram) به خانه پدر مادرش رفت و ماجرای که در اینجا نقل شده، در شب فرار او روی داد (تورات، سفر پیدایش، باب بیست و هشتم): «... و اما یعقوب از برشع روانه شده به سوی حران رفت، و به موضعی نزول کرده در آنجا شب را به سر برده در همانجا بخسید. و خوابی دید که ناگاه نردبانی بر زمین برپا شده که سرش به آسمان می‌رسد، و اینک فرشتگان خدا بر آن صعود و نزول می‌کنند. در حال خداوند بر سر آن ایستاده می‌گوید من هستم یهوه، خدای پدرت ابراهیم... پس یعقوب از خواب بیدار شد و گفت البته یهوه در این مکانست و من ندانستم. پس ترسان شده گفت این چه مکان ترسناکی است، این نیست جز خانه خدا و اینست دروازه آسمان - و آن موضع بیت‌ئیل نامید، لکن نام آن شهر اولالوز بود.»

۳۴. قبایل مسعود: قبیله‌های مختلف اسرائیل که در کنعان می‌زیستند. اردن Jordan رودخانه معروف فلسطین که از کوه‌های لبنان سرچشمه می‌گیرد به «بحرالمت» فرو می‌ریزد، و اعراب آن را غالباً «نهر الشریعه» می‌نامند. از این رود در تورات و انجیل به کرات یاد شده است و در حقیقت صحنه اصلی این دو کتاب به شمار می‌رود.

۳۵. برشبع Beersaba ناحیه‌ای در میان فلسطین و مصر، که نام آن از چاهی در این بیابان آمده است. این ناحیه نخستین مکانی در فلسطین است که شیوخ

بنی اسرائیل با اتباع خود در آن چادر زدند. به روایت تورات، وقتی که ساره زن ابراهیم به کنیز خود هاجر که از ابراهیم فرزندی آورده بود خشم گرفت، ابراهیم هاجر را با نان و مشکى از آب همراه پرش روانه بیابان برشبع کرد و در آنجا پر هاجر و مادرش از تشنگى و گرسنگى نزدیک به موت شدند. اندکى بعد ابراهیم در این بیابان با ابى ملک پیمانى بست (تورات، سفر پیدایش، باب بیست و یکم): «... و از این سبب آن مکان را برشبع نامید، زیرا که در آنجا با یکدیگر قسم خورده بودند.»

۳۶. Holy Land: کنعان (فلسطین).

۳۷. آندرومدا Andromeda، مجموعه‌ای در آسمان، در نزدیک قطب شمال، مرکب از سه ستاره قدر اول و پنجاه و شش ستاره متوسط و کوچک، که نام آن از آندرومدا، دختر پادشاه حبشه که قهرمان یکی از ماجراهای عاشقانه میتولوژی یونان است آمده است.

۳۸. Hesperian Gardens

۳۹. هارون Aaron برادر موسی، که خدای اسرائیل او را برای جانشینی موسی معین کرده بود، ولی هارون قبلاً وفات یافت. - دوازده گوهر، نقل از تورات (سفر خروج، باب بیست و هشتم): «... و خداوند گفت رخت‌های مقدس را برای برادرت هارون به جهت عزت و زینت بساز... و سینه‌بند عدالت را از صفت نواج ماهر بساز و آن را از طلا و لاجورد و ارغوان و فرمز و کتان نازک تابیده شده بساز. و مربع و دولا باشد طولش یک وجب و عرضش یک وجب. و آن را به ترصیع سنگ‌ها یعنی به چهار رسته از سنگ‌ها مرصع کن که رسته اول عقیق احمر و یاقوت اصفر و زمرد باشد. و رسته دوم به هرمان و یاقوت کبود و عقیق سفید. و رسته سیم عین‌الهر و یشم و جمشت. و رسته چهارم زبرجد و جزع و یشب. و آنها در دست‌های خود با طلا نشانده شود. و سنگ‌ها موافق نام‌های بنی اسرائیل مطابق اسامی ایشان دوازده باشد.»

۴۰. هرمس Hermes: در میتولوژی یونان نام یکی از خدایان دوازده گانه اصلی است که در میتولوژی روم وی را مرکوروم (عطارد) نامیدند. هرمس پسر زئوس خدای خدایان. و همایاه یکی از پریان بود. برخلاف غالب خدایان دیگر که هر یک وظیفه معینی داشتند، هرمس وظایف متعدد داشت. و به طور کلی هر کاری را که خدایی دیگر برای تصدی آن پیدا نمی‌شد، به عهده وی می‌گذاشتند. مهم‌ترین مشاغل وی چنین بود: خدای دوستی و صلح، خدای بازرگانی،

خدای سفر، خدای فصاحت و بلاغت، خدای ورزش، خدای مسابقه‌های زیبایی اندام، خدای دزدان. مأمور رساندن ارواح مردگان به دوزخ. از همه این‌ها گذشته، وی قاصد خدایان بود، و این مهم‌ترین وظیفه‌ای بود که به عهده او گذاشته شده بود، چنانکه وی را غالباً «هرمس قاصد» می‌نامیدند و چون برای انجام این مأموریت احتیاج به نقل و انتقال سریع داشت، خدای خدایان بدو بال‌هایی تند پرواز داده بود، از این جهت است که در این جا از آن به صورت «هرمس طیار» نام برده شده است.

۴۱. پروتئوس Proteus: در میتولوژی یونان پسر «پوزئیدون» (خدای دریا) و سیمرغ بود و خود از خدایان دریا به شمار می‌رفت. پدرش به وی قدرت آینده‌بینی داده بود، ولی پروتئوس همیشه خاموش بود و هر آنچه را که می‌دانست نمی‌گفت، مگر آنکه در خواب غافلگیرش کند و دست و پایش را محکم ببندند، و او در بیداری ناگزیر به سخن گفتن شود، و از این راه بود که «منلاس»، در بازگشت از «ترویا»، به راهنمایی «ایدوتئا» دختر این خدا، که عاشق پادشاه اسپارت شده بود، «پروتئوس» را غافلگیر کرد و اسرار آینده را از او دریافت. «پروتئوس» این خاصیت را داشت که می‌توانست به هر شکلی که بخواهد درآید، و جادوگران قرون وسطی با عزائم و طلسم‌های خود همیشه سعی می‌کردند این روح را در «قرع و انبیق» داخل کنند تا در اختیار آنها باشد و اسرار آینده را برایشان فاش کند. نظیر همین کار را رمالان ما درباره شاه پربان و دخترش می‌کنند.

۴۲. اشاره به فصلی از مکاشفات بوچنا (John) در انجیل (انجیل، مکاشفه بوحنای رسول، باب نوزدهم): «... و دیدم فرشته را در آفتاب ایستاده، که به آواز بلند تمامی مرغانی را که در آسمان پرواز می‌کنند ندا کرده می‌گوید. بیایید و به جهت ضیافت عظیم خدا فراهم شوید، تا بخورید گوشت پادشاهان و گوشت پهلاران و گوشت جباران و گوشت اسب‌ها و سواران آنها را.»

۴۳. Uriel، «اورائیل» که نامش به عبری معنی «نور خدا» را می‌دهد، و روحانی معروف مسیحی، «سنت امبرواز» او را از ملائیک مقرب سیمه می‌شمارد، ولی نامی از وی در تورات و انجیل برده نشده است. در آثار مذهبی و مخصوصاً ادبی به کرات از این ملک نام برده‌اند.

۴۴. اصل فکر، در تمام این بند، از چند آیه‌ای گرفته شده که تورات با آنها آغاز می‌شود (تورات، سفر پیدایش، باب اول): «... در ابتداء خدا آسمان‌ها و زمین را

آفرید. و زمین نهی و بایر بود، و تاریکی به روی لجه، و روح خدا سطح آب‌ها را فرو گرفت. و خدا گفت روشنایی بشود، و روشنایی شد. و خدا روشنایی را دید که نیکوست، و خدا روشنایی را از تاریکی جدا ساخت، و خدا روشنایی را روز نامید و تاریکی را شب نامید، و شام بود و صبح بود، روزی اول. ۴۵. از تورات (سفر پیدایش، باب اول): «... و خدا گفت فلکی باشد، و خدا فلک را ساخت، و آب‌های زیر فلک را از آب‌های بالای فلک جدا کرد و چنین شد، و خدا فلک را آسمان نامید و شام بود و صبح بود روزی دوم.»

۴۶. از «تورات» (سفر پیدایش، باب دوم): «... و خداوند خدا باغی در عدن به طرف مشرق غرس نمود، و آن آدم را که سرشته بود در آنجا گذاشت. و خداوند خدا در آنجا هر درخت خوشمنار خوشخوراک را از زمین رویانید.

۴۷. Niphates، کوهی در ارمنستان.

John Milton

Paradise Lost

Sh. Shafa

Nakhostin Publications

Tehran, 2000

JOHN MILTON

PARADISE LOST

Sh. Shafa



شابک : ۹۶۴-۶۷۱۶-۹-۱

ISBN: 964-6716-9-1

۱۱۰۰ تومان

۱۱۰۰ تو